



مقالات  
کارل مارکس  
و  
فردریش انگلس  
درباره‌ی استعمار

مترجم:

حمید محوی

۲۰۲۳



۱. توضیح بازنشرکننده ..... ۱
۲. توضیحات مقدماتی مترجم ..... ۱
۳. توضیح ناشر فرانسوی ..... ۳
۴. پیش‌گفتار مترجم ..... ۴
۵. نقد ژرار فیلوش ..... ۶
۶. انقلاب در چین و در اروپا ..... ۱۴
۷. فریب‌کاری‌های روس. شکست گلاستون ..... ۲۷
- اصلاحات سر شارل وود برای هند شرقی
۸. استیلای بریتانیا در هند ..... ۳۳
۹. نتایج احتمالی استیلای بریتانیا در هند ..... ۴۳
۱۰. جنگ انگلیس و پارس (ایران و توطئه انگلیس از نگاه کارل مارکس) ..... ۵۳
۱۱. جنگ علیه پارس (ایران) ..... ۵۷
۱۲. پارس و چین ..... ۶۳
- (تجربه ایران و چین در جنگ‌های نامنظم)
۱۳. عهد‌نامه‌ی پارس ..... ۷۳
- (انتقاد مارکس از اشغال استعماری بوشهر و خرمشهر)
۱۴. برگزیده‌ی مقاله‌ی «افغانستان» ..... ۷۹
۱۵. الجزایر ..... ۹۲
۱۶. کمپانی هند شرقی، تاریخ و نتایج فعالیت‌های آن ..... ۱۰۳



## توضیح بازنشرکننده

کارل مارکس در سال‌های ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۷ میلادی که هنوز اثر عظیم خود کاپیتال (سرمایه) را ننوشته بود، همراه با فردریش انگلس یک‌سری مقالات کوتاه ضد سرمایه‌داری و استعماری می‌نوشت که عمدتاً<sup>۱</sup> در روزنامه «نیویورک دیلی تریبون» آمریکا منتشر می‌شدند.

در قرن بیستم، مجموعه‌یی از این مقالات به زبان‌های مختلف ترجمه شدند. از جمله این‌ها می‌توان از مجموعه مقالات «استعمار در آسیا، هند، پارس و افغانستان» به زبان فرانسه توسط ژرار فیلوش نام برد. حمید محوی هم مجموعه‌یی از این مقالات را با عنوان «مقالات کارل مارکس و فردریش انگلس درباره‌ی استعمار» از زبان فرانسه به زبان فارسی ترجمه و منتشر کرده است که ما آن را آماده و به صورت یک کتاب با قطع آپنچ، در اختیار خواننده‌گان علاقه‌مند قرار می‌دهیم. امیدوارم که مفید واقع شود.

اما گفته باشیم که سران حزب توده و طبیعتاً<sup>۲</sup> مدافعین خط آن‌ها؛ یعنی توده‌یی‌ها و مدافعین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، به منظور دفاع از سیستم

سرمایه‌داری، که هنوز «بورژوازی ملی و مترقی» به حیات خود ادامه می‌دهد! با هر وسیله و ترفندی تلاش می‌کنند تا نظام مورد علاقه‌شان را پاک و منزه و مترقی جلوه دهند. این در حالی است که بورژوازی، به گفته مارکس؛ در انقلاب‌های ۱۸۴۸، در کنار ارتجاع، قرار گرفت و دست از «ملی و مترقی» بودن خود کشید، و هم اکنون نیز در هیچ نقطه‌یی از کره زمین، شما نمی‌توانید در اهداف کشورهای جهان، به غیر از منافع سرمایه‌داری امپریالیستی چیز دیگری، مانند «مترقی بودن» را بیابید.

آن‌ها یعنی مدافعین خط سرمایه، حتی از خود مارکس نقل قول ناقص و دم بریده می‌آورند که گویا، مارکس زمانی که انگلیسی‌ها، هندوستان را در مستعمره خود داشته، «حضور استعمار انگلستان در هند را علارغم منافع اقتصادی و استثماری، به خاطر فرهنگ منحط و بدون تغییر در هند را ضروری می‌دانسته.» است.

اما باید ناآگاهان و یا غرض‌ورزان را آگاه کرد، که مارکس قبل از انتشار کاپیتال جلد یکم، مختصات ذاتی شیوهی تولید سرمایه‌داری را می‌شناخت و آن را در مقالات خود در نشریات آن زمان و از جمله «نیویورک دیلی تریبون» را به روشنی و با شفافیت تمام توضیح داده است. او بیان می‌دارد که شیوهی تولید سرمایه‌داری نمی‌تواند بدون گسترش زیرساخت‌های اقتصادی مانند شبکه حمل و نقل به بقای خود ادامه دهد. یعنی شیوهی تولید سرمایه‌داری لازمه‌هایی برای بقا دارد که باید حتماً انجام گیرد و الا، فروش کالا، که یکی از ارکان‌های خط تولید کالا است، متوقف می‌شود. این خصلت ذاتی سرمایه است که مارکس در سه جلد کاپیتال، کاملاً آن‌ها را تشریح کرده است.

اما شیوهی رشد و ترقی دادن به نیروهای مولده که ارزش و ارزش اضافی تولید می‌کنند، وجه دیگری هم دارد که از منظر مدافعین خط سرمایه عمداً پنهان و یا جعل و یا فاکتورگیری می‌شود.

وجه دوم شیوهی تولید سرمایه‌داری این است که رشد نیروهای مولده، فقط در جهت منافع عده‌ی قلیلی از جامعه گام بر می‌دارد و اکثریت جامعه که از طبقات مختلف اجتماعی هستند و هیچ وسیله‌ی برای تولید مایحتاج روزانه خود ندارند، را در فقر و سیه روزی نگه می‌دارد. ارزش اضافی حاصل از شیوهی تولید سرمایه‌داری فقط به جیب سرمایه‌دارها واریز می‌شود نه به جیب تولیدکنندگان اصلی جامعه که کارگران صنعتی، کشاورزی و خدماتی هستند.

مارکس در مقاله‌ی «نتایج احتمالی استیلای بریتانیا در هند» به تاریخ ۲۲ ژوئیه ۱۸۵۳ که در نشریه نیویورک دیلی تریبون به شماره ۳۸۴۰، هشتم اوت ۱۸۵۳، انتشار داده است، به شفافیت تمام پاسخ مدافعین کنونی شیوهی تولید سرمایه‌داری و سران حزب توده و از جمله مرتضا محیط مرتجع مدافع طالبان را داده و نوشته است:

«انگلستان در هند عهده‌دار مأموریتی مضاعف است:

تخریب و بازسازی \_ یعنی انحلال جامعه‌ی کهن آسیایی، و ایجاد زمینه و بنیادهای مادی جامعه غربی در آسیا. عرب‌ها، ترک‌ها، تاتارها، مغول‌ها که یکی پس از دیگری به هند هجوم می‌آوردند، به زودی به «هندی مسلک» (*hindouisé*) تبدیل می‌شدند، زیرا فاتحین بربر بنابر قانونی تاریخی و جاودان، سرانجام در صورتی که سرزمین مفتوحه واجد تمدنی برتر باشد، تابع آن خواهند شد.

بریتانیایی‌ها اولین مهاجمین فاتحی بودند که نسبت به تمدن هند برتری داشتند و جذب تمدن هند نشدند. بریتانیایی‌ها تمدن هند را با ویران ساختن ساختار جامعه بومی و با تخریب صنایع بومی و با از میان برداشتن هر آنچه که در این جامعه عظیم و گران‌قدر به نظر می‌رسید، تمدن هند را ویران کردند. تاریخ تسلط بریتانیا

در هند چیزی به جز روایت ویرانی نیست. با این وجود کار بازسازی به سختی روی ویرانه‌ها آغاز شد.»

او سپس ادامه می‌دهد:

«با این وجود تمام آنچه را که بورژوازی انگلیس در هند انجام خواهد داد به آزادی توده‌های مردم و بهبود شرایط زنده‌گی آنان نخواهد انجامید، زیرا چنین امر خطیری نه تنها به گسترش نیروهای تولیدی بسته‌گی دارد، بل که در عین حال می‌بایستی در تملک و تصرف مردم نیز باشد. ولی آنچه را که بورژوازی از انجام آن باز نخواهد ایستاد، ایجاد شرایط مادی جهت تحقق بخشیدن به هر دو مورد است. آیا بورژوازی هم‌واره کاری فراتر از این انجام داده است؟ آیا تاکنون پیش آمده است که بورژوازی به پیش‌رفتی تحقق بخشیده باشد بی آن که افراد و مردمان را به خاک و خون بکشد و در فقر و تهیدستی و ذلت فرو ببرد؟

هندیان از مراحم و محصولات جامعه جدیدی که بورژوازی انگلیس در کشورشان ایجاد کرده است بهره‌ی نمی‌خواهند برد و تا زمانی که پرولتاریای صنعتی در انگلستان جای‌گزین بورژوازی نشود و یا این که خود هندیان به قدر کافی توان این را نیابند که قاطعانه به سلطه انگلیس پایان ببخشند، تحولی در این زمینه روی نخواهد داد.»



## توضیحات مقدماتی مترجم

جهت آشنایی بیش‌تر خواننده‌گان مقالات کارل مارکس و فردریش انگلس پیرامون استعمار در آسیا، توضیحاتی چند را ضروری می‌دانم.

این مقالات مجموعه‌یی است تحت عنوان «استعمار در آسیا: هند، پارس، افغانستان» که توسط انتشارات *MILLE ET UNE NUITS* (انتشارات هزار و یک شب) از کتاب «نوشته‌هایی درباره استعمار» به زبان فرانسه در انتشارات پروگرس، مسکو ۱۹۷۷ بر گرفته و به تاریخ ژانویه ۲۰۰۲ منتشر شده است. تمام مقالات در این مجموعه جدید کامل هستند، جز «افغانستان» به قلم انگلس که تنها بخشی از آن انتخاب شده است و یک مقاله دیگر که هنوز فرصت ترجمه آن فراهم نیامده است. متأسفانه از آنجایی که اصل این کتاب که مطمئناً شامل مقالات بیش‌تری است هنوز در دسترس نیست، اجباراً کار ترجمه «استعمار در آسیا» را تا اطلاع ثانوی باید به همین مجموعه محدود بدانیم. چنان که ملاحظه خواهید کرد این مقالات مربوط به سال‌های ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۷ می‌باشد که جمله‌گی

در *New York Daily Tribune* در همان دوران به چاپ رسیده‌اند. فعالیت‌های روزنامه‌نگارانه‌ی کارل مارکس و فردریش انگلس حداقل به سال ۱۸۴۲ باز می‌گردد. یعنی زمانی که برای *Gazette Rhénane* می‌نوشتند که نشریه دموکرات‌ها و اصلاح‌طلبان افراطی بود و با اقتدارگرایی دولت پروس *prussien* مبارزه می‌کردند. این نشریات در آن دوران صفحاتی را نیز به روشنفکران اختصاص می‌دادند. کارل مارکس و فردریش انگلس در کادر چنین فعالیتی بود که با یک‌دیگر آشنا شدند.

یکی از نکات قابل توجه مربوط به نام کشور ما ایران است. بر اساس فرهنگ دهخدا نام ایران تنها از سال ۱۹۳۵ در عصر رضا شاه به‌طور رسمی ایران نامیده شد و گویا که چنین نامی را به خاطر دل‌بسته‌گی‌های رژیم پهلوی به نظریات نژادپرستانه در پیوند با آلمان هیتلری انتخاب کرده بوده است. کوتاه سخن این که در متون کارل مارکس و فردریش انگلس هنوز از ایران نام برده نمی‌شود، زیرا نام کشور ما در آن دوران امپراتوری فارس یا پارس بوده است. باید اعتراف کنم که برای خود من هنوز مشخص نشده است که آیا نام کشور ما فارس بوده است یا پارس یا هر دو. من در این جا از نام پارس استفاده کردم و به این امید که چنین ابهامی توسط تاریخ‌دانان ما روشن شود.

به‌مناسبت این مجموعه در انتشارات فرانسوی، ژرار فیلوش، منقد فرانسوی مؤخره‌یی بر این کتاب نوشته است که ترجمه آن را پس از این توضیحات خواهید خواند. امید است که این مجموعه مورد توجه عموم قرار گیرد و مقدمه‌یی باشد بر تأملات و پژوهش‌ها و گفت‌وگوهای آینده پیرامون مسائل استعمار یا استعمار نوین و یا لیبرالیسم و یا نئولیبرالیسم. پیش از پرداختن به نقد ژرار فیلوش، توضیحات ناشر فرانسوی را نیز که کوتاه و در چند خط، پشت جلد کتاب چاپ شده ترجمه می‌کنم، سپس پیش‌گفتار مترجم، و بعد، متن نقد فیلوش را می‌خوانید. حمید محوی

## توضیح ناشر فرانسوی

«نادر هستند نویسنده‌گان و فلاسفه‌یی که چند صفحه‌یی را به تأملات و تحلیل‌های آسیا در قرن نوزدهم اختصاص داده باشند. مقالات ضد استعماری فردریش انگلس و کارل مارکس در سال‌های ۱۸۵۰ تلاش‌های بریتانیا را برای تصرف هند نشان می‌دهند و منازعات قدرت‌های حاضر در صحنه: روسیه، پارس (ایران)، فرانسه و انگلیس؛ ماجرای جنگ بریتانیا در افغانستان به سال ۱۸۴۲-۱۸۳۸ نیز به تفصیل آمده است.

پرسش این جاست که آیا قرائت مارکسیست به پایان رسیده است؟ این تحلیل‌های ژئواستراتژیک در قالب روزنامه‌نگارانه، باید گفت که هنوز از تازه‌گی استثنایی برخورداراند.»

## پیش‌گفتار مترجم

پیش از این تعدادی از مقالات روزنامه نگارانه کارل مارکس و فردریش انگلس را تحت عنوان «استعمار در آسیا، هند، فارس، افغانستان» بر اساس گزیده‌یی از آن‌ها که در انتشارات فرانسوی *Mille et une nuits*، به سال ۲۰۰۲ انتشار شده بود، به فارسی ترجمه کردم. گزینش انتشارات فرانسوی بر اساس مجموعه‌یی بود که پیش از این در سال ۱۹۷۷ به زبان فرانسه در انتشارات پروگرس چاپ مسکو تحت عنوان «مارکس، انگلس: نوشته‌هایی درباره استعمار» منتشر شده بود. نایاب بودن نسخه چاپ مسکو موجب شد که ترجمه‌ها تا مدت‌ها در حد همان گزینش مزبور باقی بماند. با دسترسی به نسخه چاپ مسکو ترجمه این مقالات را باز بینی کرده به ترجمه تمامی آن‌ها اقدام کردم. روشن است که خوانش چنین متونی تا چه اندازه می‌تواند به درک ما از حوادث امروز یاری رساند. البته این‌طور که از محتوای پیش‌گفتارهای این مجموعه مقالات بر می‌آید، حتا نسخه چاپ

مسکو نیز تمام مقالات کارل مارکس و فردریش انگلس «درباره استعمار» را در بر نمی‌گیرد.

علاوه بر این باید بگویم که تعدادی از این مقالات پیش از این در هفته نامه «راه توده» انتشار یافته بود ولی متأسفانه مدیر سایت **تمام عناوین مقالات را بر اساس سلیقه خود تغییر می‌داد** و روشن است که چنین مداخلاتی در رابطه با متون تاریخی تا چه اندازه می‌تواند حساس و مشکل برانگیز باشد و همین امر زمانی که به تغییر عناوین مقالات حزب کمونیست فرانسه که مدتی مسئولیت ترجمه آن‌را به عهده گرفته بودم \_ به عنوان آماتور مبارزه طبقاتی \_ کاسه صبرم را لبریز کرد و همین امر یکی از دلایلی بود که سرانجام موجب توقف کار با این نشریه انترنتی شد.

از این پس امیدوارم بتوانم مقالات روزنامه نگارانه کارل مارکس و فردریش انگلس را تحت شرایط و کیفیت مناسب‌تری در اختیار خوانش‌گران ادبیات مارکسیستی قرار دهم و اگر فرصتی باقی بود، طرح آینده من برای این ترجمه‌ها معرفی بحث و جدل‌های ثانوی و معاصر است که پیرامون مباحث و مسائل و مشکلات این مقالات جریان داشته و دارد. و من خوانش این مقالات و تأمل درباره موضوعات آن‌را به تمام آن‌هایی که چند دقیقه‌یی در هفته فرصت خواندن می‌یابند و خصوصاً "منقدین و آن‌هایی که به ادبیات مبارزه طبقاتی دل‌بسته‌گی دارند پیشنهاد می‌کنم.

حمید محوی، فوریه ۲۰۰۸

## نقد ژرار فیلوش

پس از مطالعه مقالات مارکس، می‌توانیم این مقالات را از نگاه فردی فرضی که جنگ ۲۰۰۱ آمریکا علیه افغانستان را شاهد بوده مرور کنیم. در چنین فرضی، ما امروز و در آغاز قرن بیست و یکم تمام خطوط مقالات کارل مارکس و فردریش انگلس را تازه و نو می‌یابیم.

هر یک از مقالات در مجموعه مقالات ضد استعماری دو نویسنده - مارکس و انگلس - به کمپانی هند شرقی اختصاص دارد و فعالیت‌های بریتانیا برای تصرف هند. به همین منوال منازعات قدرت‌های حاضر در صحنه، مثل روسیه، پارس (ایران)، فرانسه و انگلیس، تا جنگ بریتانیا در سال ۱۸۴۲-۱۸۳۸ در افغانستان. این‌ها همه‌گی تداعی‌کننده وقایعی هستند که ما امروز و در آغاز قرن بیست و یکم نیز روی صفحه تلویزیون‌های سرتاسر جهان مشاهده آن هستیم.

شگفت‌انگیز نیست اگر یک ژنرال اتحاد جماهیر شوروی، تقریباً "پس از صد و پنجاه سال، با خواندن مقاله انگلس در حالی که واحدهای نظامی او بین سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۷۹ در گل و لای افغانستان فرو رفته بودند، پس از واقعه ۲۰۰۱ روی *Twin Towers* در نیویورک، به مقامات آمریکایی توصیه می‌کند که تلاش نکنند... افغانستان را اشغال کنند و کابل را به تصرف خود درآورند.

در مقاله‌یی به تاریخ ۱۰ اوت ۱۸۵۷ در *Dائرةالمعارف جدید آمریکا (Nouvelle encyclopédie américaine)* انگلس درباره خصوصیات بنیادی افغانستان تأکید می‌ورزد، کشوری که از منظر سیاسی در آسیای مرکزی حائز اهمیت فوق‌العاده‌یی است. اگرچه به قبایل مختلفی تقسیم می‌شود و تنها فعالیت‌های آن‌ها کشاورزی و دام‌داری و جنگ است. افغانستان در مسیر راه ابریشم واقع شده و از دیرباز در قلب تمام تهاجمات و مهاجرت‌ها بوده است: تاتار، یونان، ترک، مغول، عرب ...

سرزمین شورشیان نافرمان، با افکاری که پیوسته تحت تأثیر عوامل خارجی بوده و نه زیر بیرق ملّتی واحد، بل که موزائیکی از اقوام گوناگون با زبان‌های مختلف و مذاهب گوناگون و جغرافیایی متباین (کوه‌های بلند و بیابان‌های وسیع). «افغانستان اصطلاح کاملاً» شاعرانه‌یی است برای قبایل و دولت‌های مختلف و انگار که واقعا "کشوری واقعی به این نام هم وجود دارد. اما دولت افغانستان وجود خارجی ندارد...» و این قضاوت مارکس درباره افغانستان است. قبیله پشتون در اکثریت است و ۴۱ درصد جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهد. پشتون‌ها از جمله قبایلی هستند که بیش از همه قربانی تهاجمات قدرت‌های متهاجم بوده‌اند. مارکس و انگلس منافع استعمارچیان بریتانیایی را در دورانی که در تکاپوی تصرف افغانستان هستند ترسیم می‌کنند و نشان می‌دهند که تسلط بر چنین سرزمینی به جهت ممانعت از تهاجماتی برای آن‌ها امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر به نظر

می‌رسیده است که از سوی آسیای مرکزی و به‌همین منوال از سوی روسیه، خود را در خطر می‌دیدند.

چه‌گونه بریتانیا بر اوضاع مسلط شد و برتری خود را تثبیت کرد؟ مارکس می‌پرسد و خود او پاسخ می‌گوید که: «با آتش زدن به هیزم هندو و مسلمان و با روی در روی قرار دادن قبایل و کاست (*Caste*) علیه کاست و در زمانی که «همه علیه یک‌دیگر می‌جنگیدند» سربازان و مردان تجارت بریتانیایی وارد صحنه شدند. بدون هیچ تردیدی بارزترین وجه نمادین چنین سیاست استعماری و نفاق افکنانه‌ی را می‌توان در مرزبندی مصنوعی و خط مستقیمی بازیافت که هنوز افغانستان را از پاکستان جدا می‌سازد و در عین حال بین پشتون‌ها تقسیم‌بندی بی‌سابقه‌ی ایجاد می‌کند: خط «دوران» (*Durand*) به‌نام افسر بریتانیایی مورتیمر دوران (*Mortimer Durand*) ایجاد شد. به‌سال ۱۸۹۲ تعیین نوار مرزی بین امپراتوری هند و قراول مرزیش یعنی افغانستان به مورتیمر دوران واگذار شد. و هم او بود که پس از پیچ و واپیچ‌های بسیار به این طرح جامه عمل پوشاند. مسئله پشتون از این تاریخ به‌عنوان مسئله‌ی تکراری به منشأ اصلی منازعات منطقه‌ی تبدیل شد، و به آخرین حصار مقاومت مقابل تهاجم آمریکا به القاعده در سال ۲۰۰۱ و یعنی به شبکه اسامه بن لادن انجامید.

در قرن نوزدهم در هند، بریتانیایی‌ها روی بزرگ‌ترین پارچه بافی و نخ‌ریسی جهان دست گذاشتند و سپس آن‌را از بین بردند، و محصولات صنعتی خودشان را جای‌گزین آن ساختند. مارکس بهره‌برداری مستقیم از این کشور را افشا می‌کند و نشان می‌دهد که چه‌گونه «این ثروت عظیمی از راه زور و چپاول به انگلستان سرازیر می‌شود.»

«مصائبی که انگلیسی‌ها به هندوستان تحمیل کردند به‌شکل بنیادی متفاوت است از تمام آن‌چه که این کشور در طول تاریخ به‌خود دیده بود.»



«روستاها، اشکال قالبی هم‌سان زنده گی اجتماعی که قدمت تاریخی آن‌ها به اعصار بسیار دور باز می‌گردد و نظام خودکفای آن‌ها به کلی از بین رفت، و چنین واقعه‌یی بیش‌تر تحت تأثیر ماشین بخار و تجارت آزاد بود تا مالیات بگیریها و سربازان بریتانیایی: جهانی شدن جهان لیبرالیست‌ها از همین جا آغاز می‌شود.»

مقدمتاً" این‌طور به‌نظر می‌رسد که صنایع بریتانیا در تهدید صادرات پارچه بافی هند قرار می‌گیرد و سپس چنین موقعیتی به حالت معکوس تغییر می‌کند. «مداخلات انگلیس، نخ‌ریس و پارچه‌باف را از بین برد، و با تخریب چنین جوامع کم جمعیت نیمه متمدن و نیمه بربر، و با تخریب بنیاد اقتصادی آنان، موجب شد که بزرگ‌ترین و یگانه انقلاب عظیم اجتماعی که آسیا هرگز به خود ندیده بود، تحقق یابد.» (۱۰ ژوئن ۱۸۵۳، مارکس)

«کمپانی هند شرقی به شکل مدرن» همانند وال استریت (*Wall Street*) عمل کرد. با به‌کار بستن اصول فتودال‌های محلی، و هر اندازه که مضحک و بربر به‌نظر رسد، انگلستان با ایجاد ارتش هند به هزینه هند از عهده‌ی هند برآمد و بر آن تسلط یافت.

اما پرسش این است که آیا استعمار بریتانیا موجب پیش‌رفت هند شد؟ و این شامل بحث و جدلی است که همواره تازه‌گی دارد و به این علت که امروز نیز هنوز مدافعین کار نیک در رابطه با کشورهای استعمارزده قدیمی به نقل قول از مارکس تکیه می‌کنند که از ایجاد راه آهن تمجید به‌عمل آورده است و به‌شکل فوق‌العاده‌یی با آن‌چه امروز می‌شنویم مطابقت پیدا می‌کند: «چندان دور نیست زمانی که با ترکیب راه آهن و کشتی با موتور بخار فاصله بین هند و انگلستان به هشت روز برسد و به این ترتیب سرانجام این سرزمین افسانه‌یی به جهان غرب متصل گردد.» هواپیما و کامپیوتر در عصر حاضر - سال ۲۰۰۱ - این فاصله را باز هم بیش از پیش کاهش داده است و به چند ساعت و چند لحظه تقلیل بخشیده‌اند،

ولی با این همه «موجب رهایی توده‌های مردم نخواهد شد و شرایط زیست آنان را متحول نخواهد ساخت، زیرا چنین ضروریاتی به رشد نیروهای مولد و به تصرف آن توسط مردم بسته گی دارد.» (۲۲ ژوئیه ۱۸۵۳، مارکس)

پس از صد و پنجاه سال هنوز به شکل هذیان آمیزی بین گذشته و حال، رفت و آمد می کنیم: «نتایج اسفناک صنایع انگلیسی در رابطه با هند، کشوری به وسعت اروپا و مساحتی بیش از سه میلیون کیلومتر مربع (این رقم تقریبی است)، ملموس و دهشتناک است.»

در مطالعه متن مشاهده می کنیم که مارکس تراکم ثروت (تمرکز ثروت) را به عنوان «عنصری حیاتی و بنیادی برای بقای نظام کاپیتالیست و به عنوان قدرتی مستقل» بازشناسی کرده و آن را افشا می کند.

«نفوذ مخرب چنین تمرکزی در بازارهای جهان مبین قوانین اندام‌واری است که جزء لاینفک اقتصاد سیاسی بوده و هم اکنون در گسترده ترین سطوح و در تمام شهرهای متمدن ساری و جاری است.»

گویی که ما در حال خواندن متن فراخوان تظاهرکننده گان علیه سازمان جهانی تجارت در سیاتل *Seattle* به سال ۱۹۹۹ هستیم یا در میلو *Millau* به سال ۲۰۰۰ یا ژن *Gêne* یا دوها *Doha* به سال ۲۰۰۱.

مطمئناً کاپیتالیسم هنوز نقش متحول کننده و سازنده‌ی را ایفا می کند: «صنایع و تجارت بورژوایی شرایط مادی دنیای جدید را به همان نحوی تحقق می بخشد که تحولات زمین شناسانه موجب دگرگونی در سطح زمین می شوند.» (۲۲ ژوئیه ۱۸۵۳، مارکس)

با این وجود ضروری است تا انقلابی بزرگ و اجتماعی فرآورده‌ها و پیشرفت‌های حاصله را تحت نظارت و تسلط خود گیرد... که بین پیشرفت‌های فنی و شیوه تولید هماهنگی وجود داشته باشد ...

حتا در زمینه نظامی، منتقل ساختن شیوه‌های ارتش بریتانیا موفقیت‌آمیز نبوده است: «ساخت و ساز نظام اروپایی به بربریت آسیایی پیوند خورده بود»، ولی براساس تحلیل مارکس، ارتش منظمی که بر اساس روش اروپایی در پارس (ایران) ایجاد شده بود.

به‌شکل مفترضانه‌یی با شکست مواجه می‌شود و ارتش پارسی (ایرانی) با ده‌هزار سرباز تنها در یک حمله با ابتدایی‌ترین سواره نظام، کمپانی هند شرقی که شامل ششصد سوار منظم و پنجاه سوار نامنظم بود، کاملاً تارومار می‌شود در حالی که مقاومت مردمی در افغانستان و چین به خوبی از عهده بر می‌آیند. یگانه مقاومت‌های مؤثر از جانب مردم بوده است: در صورتی که توده‌های مردم به جنگ آری بگویند، «روش‌هایی که توسط مردم به‌پا خاسته به کار بسته می‌شود با شاخص‌ها و اصول متداول در جنگ‌های منظم قابل محاسبه نیست و نه با هیچ معیار دیگری به جز درجه تمدن مردم به‌پا خاسته.» مارکس از گروگان گرفتن مسافرین هواپیما با تیغ مقوا بری یا ارسال سیاه زخم با پست حرف نمی‌زند، ولی از چینی‌هایی حرف می‌زند که نان را به ارسنیک آغشته می‌کنند و در هنگ کنگ به خورد استعمارگران اروپایی می‌دهند و یا این‌که با مخفی کردن سلاح‌هایشان وارد کشتی‌های تجارتي می‌شوند و سرنشینان آن‌ها را می‌کشند، به جای تسلیم شدن ترجیح می‌دهند در آتش بسوزند و یا این‌که با کشتی غرق شوند.

«چه کاری از عهده ارتش علیه مردمی ساخته است که به چنین روش‌هایی می‌جنگ‌اند؟ و یا تا کجا می‌تواند در خاک دشمن پیش‌روی کند و چه‌گونه در آن‌جا باقی بماند؟»

مارکس چنین پرسشی را زمانی مطرح می‌کند که در سال ۱۸۴۲ ارتش بریتانیا در افغانستان کاملاً با شکست مواجه شده است و خیلی پیش از آن‌که ارتش روس در سال ۱۹۸۹ با چنین واقعیتی مواجه شود ... «فروشنده‌گان تمدن که بر روی

شهرهای بی‌دفاع گلوله‌های آتشین پرتاب می‌کنند و تجاوز را با قتل صرف می‌کنند، چنین فروشنده‌گانی می‌توانند این روش‌ها را پست و بربر و شقاوت بار بدانند. اما چه اهمیتی برای چینی‌ها دارد جز این که در اجرای طرح‌شان موفق شوند؟»

برای چینی‌ها و افغان‌ها در آن دوران به هیچ عنوان امکان‌پذیر نبود که با ابزار جنگی عادی مقابل ابزارهای جنگی و تخریبی اروپایی مقاومت کنند، و کارل مارکس به شکل پیامبرانه‌ی روی این نکته تأکید می‌کند. و انگلس در آخرین متنی که این مجموعه را به پایان می‌برد واقعه اضمحلال ۱۲۰۰۰ سرباز بریتانیایی و ۴۰۰۰۰ همراه آنان را در کابل، قندهار و جلال‌آباد به تفصیل به قلم می‌آورد. و در زمانی که بریتانیایی‌ها تصور می‌کردند که به فتح سرزمین افغان نائل آمده‌اند و تصور می‌کردند که نیروهای افغان را واپس زده‌اند، با چنین تصوراتی بود که ارتش انگلیس \_ و \_ هند با نیروهای متحد تمام قبائل افغان مواجه شدند. تمام پادگان‌ها و تمام سربازان امپراتوری در آن عصر شکست خورده و کشته شدند تا جایی که تسلیم تمام عیار آنان امری مسلم شد: بریتانیایی‌ها البته در یک جنگ دیگر به سال ۱۸۹۸ قبائل افغان را شکست دادند ...

در قرن بیست و یکم منافع آمریکا جای‌گزین منافع انگلیس و روس می‌شود، و هدف استراتژیک آن نیز کنترل عبور لوله‌های نفت و گاز در آسیای مرکزی است. آمریکا به خاطر ماجرای تلخ *World Trade Center* فرصت‌طلایی خود را به چنگ آورد و به بهانه دفاع از خود و سرکوب شبکه بن لادن به افغانستان حمله کرد «به محض این که کمپانی روی هر یک از دولت‌های حاکم و مستقل و یا هر منطقه‌ی که واجد منافع سیاسی و تجاری و طلا و ثروت است، نگاه طمع‌کارانه‌ی می‌اندازد، قربانی فوراً» به نقض واقعی و یا خیالی این و یا آن قرار داد متهم می‌شود. قربانی متهم می‌شود که عهدنامه و یا قراردادی را زیر پا گذاشته و یا مرتکب اهانتی

ابهام‌انگیز شده است. و دیری نمی‌پاید که جنگ علیه او اعلان می‌شود. اخبار دائمی در باب محور شرارت و به این ترتیب است که افسانه‌ی گرگ و گوسفند، تاریخ ملی انگلستان را به خون آغشته می‌سازد...»

موضوع جنگی است صلیبی برای حاکم‌فرمایی بر مرکز جهان در نقطه تقاطع روسیه، چین، هند و خلیج فارس. و چون همیشه مقابل سرزمینی انباشته از قبائل جنگ‌جو و دهقان، و در سرزمینی که استعمار، بر خلاف هند، حتا راه آهن نیز ایجاد نکرده است. و علاوه بر این باید گفت که در افغانستان حتا جاده‌ها نیز بسیار نادر هستند و تنها یک سوّم از جاده‌هایی که وجود دارد آسفالته هستند و از کابل تا جلال‌آباد (۱۷۵ کیلومتر) هنوز شش ساعت به طول می‌انجامد. راه‌های آبی قابل کشتیرانی نیستند و اوّلین بندر در فاصله ۱۳۰۰ کیلومتری واقع شده است. نود درصد افغان‌ها بی‌سواد هستند و امید به زنده‌گی از سی و نه سال تجاوز نمی‌کند، شصت درصد مردم به بیماری سل مبتلا هستند، یک کودک روی پنج، پیش از سن پنج ساله‌گی می‌میرد، هشتاد و پنج درصد افغان‌ها با ابزارهای بدوی روی زمین کار می‌کنند، قحطی و خشک‌سالی دائمی است و از نظر درجه پیش‌رفت در مقام ۱۶۹ روی ۱۷۴ در جهان است. ولی ایجاد لوله‌های نفت و گاز و صنایع وابسته به آن آینده درخشانی را برای مردم این منطقه نوید می‌دهد. بنابراین شانس بسیار زیادی وجود دارد که در اوّلین دهه‌های قرن بیست و یکم این منطقه (افغانستان و ترکمنستان و ازبکستان و تاجیکستان و قزاقستان) پس از ناپدید شدن بن لادن تا مدت‌ها موضوع منازعات و طمع‌کاری‌های گوناگون باشد.

در پایان این نوشته و به‌عنوان نتیجه در چنین چشم‌اندازی، جمله شگفت‌انگیز و پرسش برانگیز مارکس را یادآور می‌شویم: «باید دانست که آیا بشریت می‌تواند بدون انقلابی بنیادی در موقعیت اجتماعی آسیا» به خود تحقق ببخشد.»

## ۱. انقلاب در چین و در اروپا

کارل مارکس

روزنامه‌ی نیویورک دیلی تریبون، شماره‌ی ۳۷۹۴، ۱۴ ژوئن ۱۸۵۳

یکی از متفکرین برجسته و بی‌بدیل در نظریات‌اش پیرامون اصولی که معرف چه‌گونگی جریان‌ها و تحولات عالم بشریت است، غالباً<sup>۱</sup> به تجلیل موضوعی می‌پرداخت که قانون وحدت اضداد می‌نامید<sup>۱</sup>.

---

<sup>۱</sup> - Hegel هگل

مثل معروف قدیمی که می گوید «دو سر یک طناب به هم می رسند» به زعم او مشحون به حقیقتی بزرگ و گویا در تمام ساحات زنده گی بود، و در عین حال امری بدیهی به شمار می آمد و علاوه بر این فلسفه را نیز گریزی از آن نبود، همان طور که ستاره شناسی نمی توانست نسبت به کشفیات بزرگ کپلر و نیوتن بی اعتنا بماند.

این پرسش که آیا وحدت اضداد اصلی جهان شمول هست و یا نیست، در هر صورت می توانیم شاهد بسیار بارز آن را در تأثیراتی که انقلاب چین<sup>۲</sup> بر جهان تمدن باقی گذاشت، به روشنی مشاهده کنیم. چنین وجه نظری ممکن است عجیب و در عین حال تناقض آمیز به نظر رسد که قیام آینده ی توده های مردم قاره ی اروپا و جنبش آینده ی آن ها به نفع آزادی های جمهوری خواهانه و رژیم ی با خصوصیتی

---

<sup>۲</sup> - در سال ۱۸۵۱ چین صحنه ی جنبش های ضد فئودالی بود که به جنگ دهقانان تبدیل شد. از ایالت کوآنگ-سی *Kouang-si* در جنوب به مناطق مرکزی و تقریباً تمام بستر پایینی و میانه ی یانگ-تسه *Yang-tsé* گسترش یافت. شورشیان «سرزمین آسمانی صلح بزرگ» را بنیان گذاری کردند. (*T'ai-ping tan-ho*) و ناکین *Nankin* را به عنوان پایتخت انتخاب کردند. تاپینگ ها فئودال های منچوری را که در چین فرمانروایی می کردند به قتل می رساندند، مالیات ها را لغو کرده و زمین هایی را که تحت اختیار مالکین بزرگ بود تحت اختیار خود گرفته بودند. این جنبش همانند تمام جنبش های دهقانی در شرق هدف مذهبی نیز داشت: و راهبان معابد بودایی که مورد حمایت سلسله ی منچوری بودند دائماً مورد تهاجم آن ها قرار می گرفتند. انقلاب مردم چین علیه فئودالیسم و مهاجمین خارجی برپا شد ولی نمی توانست شیوه ی تولید فئودالی را از بین ببرد. «سرزمین آسمانی» صاحب منصبان خاص خود را ایجاد کرد که همین ها سرانجام با طبقات حاکم به توافق رسیدند. و بدین ترتیب موجبات فروپاشی جنبش را فراهم آوردند. مداخلات آشکار انگلیس، اتازونی و فرانسه مهلک ترین ضربات را به انقلاب وارد ساخت. در آغاز چنین قدرت هایی با اعلام بی طرفی از سلسله ی منچوری حمایت کردند. در سال ۱۸۶۴ واحدهای نظامی شان در اتحاد با فئودال های چینی، جنبش دهقانی تاپینگ ها را تارومار کردند.

برجسته‌تر از نظر اقتصادی، به تواند به احتمال قوی به حوادثی بسته‌گی داشته باشد که هم اکنون در سرزمین آسمانی<sup>۳</sup>، در قطب مخالف اروپا به وقوع می‌پیوندد. که حوادثی نظیر آنچه پشت دیوارهای چین روی می‌دهد به تواند از عوامل سیاسی موجود، و حتا بیش از تهدیدات روس واجد اهمیت باشد که ممکن است به جنگی همه‌گیر در اروپا بی‌انجامد. با این حال چنین امری به هیچ عنوان تناقض‌آمیز و دور از واقعیت نیست، و هر فردی که زحمت تحلیل چنین موقعیت‌هایی را به خود هموار سازد می‌تواند به درک آن نائل بیاید.

به هر دلیل اجتماعی و یا مذهبی و یا اموری که به امپراتوری یا امور ملی مربوط می‌شود، باید دانست که مهم‌ترین مسئله این است که مردم چین حدود ده سال است که به شکل مزمن و پی‌گیر دست به شورش می‌زنند و اکنون نیز در هیئت بلوایی عظیم پیش می‌روند. عاملی که موجب چنین انفجاری در چین شد، تریاک، یعنی این افیون سکرآوری بود که توپ‌های انگلیسی به زور به مردم چین تحمیل کرده بودند.

قدرت امپراتوری منچوری و ایمان خرافی به جاودانه‌گی امپراتوری آسمانی در رویارویی با واحدهای مسلح انگلیسی از هم فروپاشید. بدین ترتیب بربریت و انزوای غیرقابل نفوذ چین در رابطه با جهان تمدن در هم شکست، و شکافی ایجاد شد که از این پس به مدد طلای کالیفرنیا و استرالیا به گسترش مراودات انجامید. و هم‌زمان، سکه‌ی نقره‌یی امپراتوری، که هم‌چون خون سیال در رگ‌هایش جاری بود، به طرف هند شرقی بریتانیا سرازیر شد.

تا سال ۱۸۳۰ تراز تجاری پیوسته به نفع چین بود و بلاانقطاع از هند و بریتانیای کبیر و اتازونی پول نقره وارد چین می‌شد. ولی از سال ۱۸۳۳ و خصوصاً از سال ۱۸۴۰ صادرات نقره از چین به هند، امپراتوری آسمانی را دچار ورشکسته‌گی کرد.

<sup>۳</sup> - پیشین: زیرنویس شماره ۲



و به همین دلیل بود که امپراتور قانون منع تجارت تریاک را به اجرا گذاشت، ولی با مقاومت سر سخنانه‌یی مواجه شد. علاوه بر پیامدهای فوری چنین موقعیت اقتصادی، ارتکاب به اعمال غیرقانونی و بزه‌کاری که در پیوند اجتناب‌ناپذیر با قاچاق تریاک صورت می‌گرفت، کارگزاران چینی را در مناطق جنوبی آلوده ساخته بود. همان‌طور که امپراتور مظهر پدرانۀ برای تمام چین به شمار می‌آمد، کارگزاران او نیز در مناطقی که به خدمت گماشته می‌شدند در چشم عوام از چنین مقامی سهم می‌بردند. ولی اقتدار پدرانۀ دولت که تنها پیوند اخلاقی با تمام نظام دولتی بود، به دلیل بزه‌کاری و آلوده‌گی کارگزاران‌اش با منافع سرشاری که در هم‌کاری با قاچاق‌چیان تریاک نصیب‌شان می‌شد، به تدریج به پوسیده‌گی گرایید. چنین مواردی به طور عمده در مناطق جنوبی به وقوع می‌پیوست که نخستین بارقه‌های قیام خلق چین نیز از آن‌جا برخاست. آیا باید یادآور شویم که به همان اندازه که تریاک حاکمیت خود را بر چینی‌ها تثبیت می‌کرد، به همان اندازه امپراتور و کارگزاران‌اش از حق حاکمیت معزول می‌شدند؟ این‌طور به نظر می‌رسد که گویی خواست تاریخ بر این بوده است که ابتدا این مردم را در خوابی افیونی فرو ببرد، پیش از آن‌که آنان را از خوابی چند صد ساله بیدار کند.

واردات پارچه‌های پنبه‌یی انگلیسی و به اندازه‌ی کم‌تری پارچه‌ی کتان‌ی که تا پیش از این چندان واجد اهمیت نبود، در سال ۱۸۳۳ به سرعت افزایش پیدا کرد. چنین واقعه‌ی زمانی روی داد که انحصارات تجاری با چین از کمپانی هند شرقی به بخش خصوصی واگذار شد، و در سال ۱۸۴۰ حجم این کالاها باز هم رو به افزایش گذاشت. زیرا کشورهای دیگر و به ویژه اتاژونی نیز هریک سهم مراودات بازرگانی خود را با چین کسب کرده بودند. وارد کردن محصولات صنعتی خارجی در مواجهه با صنایع چینی همان اثراتی را داشت که پیش از این در آسیای میانه، در پارس (ایران) و در هند بر جا گذاشته بود. بنابراین در چین نیز نخریسان و

پارچه‌بافان از رقبای خارجی خود خسارات بسیاری دیدند و به همان اندازه جامعه دچار تحول شد.

گرامتی که پس از جنگ خانمان برانداز در سال ۱۸۴۰ باید به انگلستان می‌پرداختند<sup>۴</sup>، گسترش عظیم و بی‌حاصل مصرف تریاک، و سرازیر شدن فلزات گران‌بها برای خرید آن، تأثیر مخرب رقابت خارجی بر تولید کالاهای بومی، بزه‌کاری دستگاه دولتی، در مجموع دو نتیجه در بر داشت: فشار نظام مالیاتی افزایش یافت و در نتیجه تحمل‌ناپذیرتر شد و علاوه بر این نظام مالیاتی دیگری نیز به آن اضافه شد. به این ترتیب در پنجم اوت ۱۸۵۳ فرمانی از جانب امپراتور<sup>۵</sup> به پکن و به نایت امپراتور و والیان مناطق جنوبی او - تشانگ *Ou-Tchang* و هانگ یانگ *Hang-Yang* صادر شد که مالیات‌ها را بگیرند، ولی نه بیش از حد معمول، در غیر این صورت «مردم بیچاره چه‌گونه می‌توانند تحمل کنند؟» و امپراتور ادامه می‌دهد:

«بنابراین شاید ملت من در دوران محرومیت و فلاکت عمومی آز تعقیب و خشونت مالیات بگیرها معاف شوند.»

---

<sup>۴</sup> - در این‌جا موضوع به نخستین جنگ تریاک ۱۸۴۲\_۱۸۳۹ بین انگلستان و چین باز می‌گردد. این جنگ چین را به کشوری نیمه استعماری تبدیل می‌کند. تخریب ذخایر تریاک تاجران خارجی توسط مقامات چینی در کانتون *Canton* بهانه‌ی آغاز این جنگ بود. استعمارگران انگلیسی با فرصتی که شکست چین برای‌شان فراهم آورده بود، قرارداد نانکین *Nankin* را در تاریخ ۲۹ اوت ۱۸۴۲ به چین تحمیل کردند. بر اساس این قرارداد تجار انگلیسی از این پس مجاز هستند که از پنج بندر کانتون، آموی، فوتچو، نینگپو، شانگهای استفاده کنند و دفاتر نماینده‌گی ایجاد نمایند، جزیره‌ی هونگ کنگ برای همیشه در اختیار بریتانیای کبیر قرار گرفت و تعرفه‌های گمرکی به نفع انگلیسی‌ها تغییر کرد. و می‌بایستی که گرامت سنگینی به پردازد.

<sup>۵</sup> *Hein-fong*

چنین شیوه‌ی بیانی ما را به یاد اعطای امتیازات مشابهی می‌اندازد که در اتریش، این چین آلمانی، به سال ۱۸۴۸ اعلام شد.

تمام این عواملی که در اضمحلال کشور دخالت داشتند، در کلیه‌ی امور اقتصادی، اخلاقی، صنعتی و ساختار سیاسی چین زیر آتش توپ‌خانه‌ی انگلیس در سال ۱۸۴۰ ابعاد گسترده‌تری یافته و اقتدار امپراتوری را در هم شکست. و چنین بود که امپراتوری را از آسمان به زمین فرود آوردند تا با میرنده‌گان عالم ارتباط برقرار سازند. در حالی که بقای چین کهن منوط به انزوای آن بود. انزوایی که با خشونت و با شرکت انگلیس به پایان کار خود رسید، مطمئناً می‌بایستی همانند جسد مومیایی شده که تا پیش از این در تابوت نگه‌داری می‌شد، در معرض هوای آزاد قرار گیرد. اکنون که انگلستان به انقلاب چین دامن زده است، از این پس پرسشی که می‌تواند برای ما مطرح گردد، این است که انگلستان در مقابل چنین انقلابی چه عکس‌العملی نشان خواهد داد و پیامد آن برای اروپا چه خواهد بود. پاسخ به چنین پرسشی چندان مشکل نیست.

توجه خواننده‌گان ما غالباً نسبت به گسترش کارگاه‌های صنعتی انگلستان از سال ۱۸۵۰ جلب شده است. در بطن چنین توفیق شگفت‌انگیزی، تشخیص عوارض قریب الوقوع بحران اقتصادی کاملاً روشن است. علارغم کالیفرنیا و استرالیا، و علارغم مهاجرت عظیم و بی‌سابقه، اگر هیچ اتفاق غیر منتظره‌یی به وقوع نپیوندد، این جریان بایستی به مرحله‌یی بی‌انجامد که آهنگ گسترش بازار قادر به پیروی از گسترش کارگاه‌های صنعتی انگلستان نباشد، و چنین اختلالی الزاماً به بحرانی منتهی خواهد شد که مشابه آن در گذشته نیز روی داده است. ولی اگر یکی از بازارهای بزرگ ناگهان دچار اختلال شود، ضرورتاً "بحران تسریع خواهد شد.

---

<sup>۶</sup> - اشاره به کشف منابع طلا در کالیفرنیا به سال ۱۸۴۸ و در استرالیا به سال ۱۸۵۱ است که به گسترش اقتصادی کشورهای اروپایی و آمریکا انجامید.

بنابراین در حال حاضر شورش چین مشخصاً "واجد چنین تأثیری در انگلستان است. ضرورت ایجاد بازارهای جدید یا گسترش بازارهای قدیمی یکی از دلایل اصلی کاهش سهام مرتبط به چای در انگلستان است، زیرا با رشد واردات چای به انگلستان، انتظار می‌رفت که صادرات محصولات صنعتی به چین افزایش یابد. از این‌رو، ارزش صادرات سالیانه‌ی بریتانیای کبیر به چین، پیش از الغای انحصارات کمپانی هند شرقی در سال ۱۸۳۳، تنها بالغ بر ۶۰۰۰۰۰ (ششصد هزار) «لیور استرلینگ» - *livres sterling* - بود، در سال ۱۸۳۶ این حجم به ۱۳۲۶۳۸۸ (یک میلیون و سیصد و بیست و شش هزار و سیصد و هشتاد و هشت) لیور، در سال ۱۸۴۵ به ۲۳۹۴۸۲۷ (دو میلیون و سیصد و نود و چهار هزار و هشتصد و بیست و هفت) لیور و در سال ۱۸۵۲ از ۳۰۰۰۰۰۰ (سه میلیون) لیور استرلینگ نیز فراتر می‌رود. حجم چای وارداتی از چین در سال ۱۷۹۳ حدود ۱۶۱۶۷۳۳۱ لیور، ولی در سال ۱۸۴۵ به ۵۰۷۱۴۶۵۷ لیور افزایش پیدا کرد و در سال ۱۸۴۶ به ۵۷۵۸۴۵۶۱ لیور رسید و اکنون به ۶۰۰۰۰۰۰۰ (شصت میلیون) رسیده است.

اکنون در فصل حاضر در مورد برداشت چای، همان‌طور که لیست محصولات صادراتی شانگهای نشان می‌دهد، نسبت به سال گذشته حدود ۲۰۰۰۰۰۰ (دو میلیون) لیور افزایش داشته است. چنین افزایشی را باید در رابطه با دو عامل تعبیر کنیم. از یک‌سو، بازار در پایان سال ۱۸۵۱ دچار رکود شدیدی بود و مازاد آن به صادرات ۱۸۵۲ منتقل شد. از طرف دیگر قوانین جدیدی که انگلستان در مورد واردات چای وضع کرده است، چینی‌ها را بر آن داشت که چای موجود در بازار را به بهای بسیار گران‌تری به فروشند. ولی آن‌چه که مربوط به برداشت محصول در فصل آیند می‌شود، مشمول موقعیت کاملاً متفاوتی است. بر اساس گزارشات یک کارخانه‌ی چای در لندن:

«در شانگهای نگرانی به حد اشباع رسیده است. طلا تا بیست و پنج درصد افزایش یافته است و احتکار موجب شده است که پول تا جایی نایاب شود که پرداخت گمرکات برای کشتی‌های بریتانیایی در بنادر چین ناممکن گردد. در نتیجه چنین موقعیتی، آقای ال‌کوک *Alcock* شخصا "نزد مقامات چینی ضامن شده است که از روی اعتبارات کمپانی هند شرقی یا اعتبارات دیگر، عوارض تجاری را پرداخت نماید. نایاب شدن فلزات گران‌بها در فصلی که استفاده از آن بیش از هر زمان دیگری ضروری است، یکی از مناسب‌ترین موقعیت‌ها را برای تجارت بی‌واسطه فراهم می‌سازد، و به خریداران چای و ابریشم فرصت می‌دهد که در مراکز درونی کشور با نقدینه‌ها و فلزات نقد معاملات خود را انجام دهند و تولیدکننده‌ها نیز به فعالیت خود ادامه دهند... در این فصل از سال این‌گونه معاملات معمول است، ولی در حال حاضر مسئله چیز دیگری است و حرف از حفاظت از اشخاص و اموال آن‌ها است و تمام داد و ستدها به حالت تعویق در آمده‌اند... اگر اقدامی در زمینه تهیه‌ی برگ چای در ماه آوریل و مه انجام نگیرد، برداشت این محصول که شامل تمام انواع چای سیاه و سبز می‌شود، تماما" از بین خواهد رفت.»

مطمئناً امر تهیه‌ی برگ چای به عهده‌ی ناوگان دریایی انگلیس و آمریکا و فرانسه نخواهد بود که در دریا‌های چین مستقر هستند، ولی با مداخلات‌شان به راحتی می‌توانند تمام راه‌های ارتباطی بین مناطق تولید چای و بنادر صادراتی را مختل سازند. به طوری که باید منتظر افزایش بهای چای در فصل برداشت محصول باشیم - در لندن مذاکرات شروع شده است - و جهت برداشت چای در فصل آینده کسری قابل توجهی به وجود خواهد آمد که از هم اکنون می‌توانیم آن‌را به عنوان امری کاملاً حتمی مد نظر داشته باشیم. ولی موضوع به همین جا خاتمه نمی‌یابد. چینی‌ها هر چند که مثل تمام ملت‌ها در دوران‌های انقلابی حاضر باشند

که اموال دست و پا گیرشان را درجا به فروشند، بر اساس عادت‌های شرقی چای و ابریشم را در چین موقعیتی احتکار خواهند کرد و در ازای آن چیزی به جز سکه قبول نمی‌کنند. بنابراین انگلستان باید منتظر افزایش قیمت یکی از کالاهای مصرفی‌اش باشد که سرازیر شدن فلزات گران‌بها را به هم‌راه خواهد داشت و در عین حال باید شاهد از دست دادن بخش قابل توجهی از بازار پارچه‌های نخی و کتان‌های خود باشد: *The Economist*<sup>۷</sup>، که همیشه خوش‌بینانه با تبانی در تمام امور سعی می‌کند آرامش روحی تجار را فراهم سازد، مجبور می‌شود اعتراف کند که: «جایز نیست که به خاطر صادرات مان به چین که بزرگ‌ترین بازار است، به خود به بالیم ... به احتمال زیاد صادرات ما در چین دچار مشکل خواهد شد و محصولات منچستر و گلاسکو متقاضیان کم‌تری خواهند داشت.»

نباید فراموش کرد که بالا رفتن بهای کالاهای ضروری به اهمیت چای و از دست دادن بازاری به اهمیت چین، مصادف خواهد بود با درو کردن ورشکسته‌گی در اروپای غربی و در نتیجه افزایش قیمت گوشت، گندم و دیگر محصولات کشاورزی. چنین امری کاهش بازار کالاهای صنعتی را در پی خواهد داشت. زیرا هر آن‌گاه بهای کالاهای ضروری که مربوط به نیازهای اولیه می‌شوند افزایش پیدا کند، فرجام آن در داخل و خارج از کشور، کاهش نسبی تقاضای مرتبط به کالاهای صنعتی خواهد بود. تمام نقاط انگلستان از برداشت نامناسب محصولات شکایت دارند. *The Economist* در این باره می‌نویسد:

«در جنوب انگلستان، بسیاری از زمین‌ها بذرکاری نشده‌اند چه رسد به این که برداشت خوبی داشته باشند، ولی زمین‌هایی که گندم کاری شده بودند از گیاهان هرزه انباشته شده و برای کشت غلات مناسب نیستند. روی زمین‌های مرطوب یا

---

<sup>۷</sup> *The Economist* - هفته‌نامه‌ی انگلیسی که به مسائل سیاسی و اقتصادی اختصاص دارد و در سال ۱۸۴۳ در لندن بنیان‌گذاری شده است. این هفته‌نامه به صاحبان صنایع سنگین تعلق دارد.

ضعیف که به کشت گندم اختصاص دارند، عوارض برداشت نامناسب از هم اکنون آشکار است. موعد کاشت چغندر در حال حاضر گذشته است، و خیلی به ندرت کاشته شده است. و زمان آماده کردن زمین برای کاشت شلغم بی آن که کاری انجام گیرد به سرعت می گذرد... باران و برف خیلی به کشت جو صدمه زدند. جو نیز به موقع کاشت نشده بوده است و تحت چنین شرایطی محصول خوبی به بار نخواهد آورد. در بسیاری مناطق خیلی از دام‌های پرورشی از بین رفتند.»

قیمت محصولات کشاورزی علاوه بر غلات بیست، سی و حتا پنجاه درصد بیش تر از سال گذشته است. در قاره‌ی اروپا قیمت غلات نسبت به انگلستان افزایش بیش تری داشته است. در بلژیک و هلند بهای چاودار تا صد در صد افزایش یافته است. گندم و غلات دیگر نیز به همین سرنوشت دچار شدند.

تحت چنین شرایطی، در حالی که بزرگ‌ترین بخش چرخه‌ی بازرگانی رسمی در تعلق بازرگانی انگلیس است، مطمئناً می‌توانیم پیش‌بینی کنیم که انقلاب چین بارقه‌یی است که به انبار باروتی اصابت می‌کند که تا پوزه‌ی نظام صنعتی فعلی را انباشته و مدت‌هاست که در بحرانی عمومی به سر می‌برد و آماده‌گی انفجار مهیبی را نوید می‌دهد. و به این ترتیب چنین انفجاری به خارج نیز سرایت کرده و سپس به انقلابی سیاسی روی قاره‌ی اروپا خواهد انجامید. چنین واقعه‌ی واقعا "صحنه‌ی بسیار تماشایی خواهد بود که چین بتواند در جهان غرب سر منشأ انقلاب باشد. و این در حالی است که قدرت‌های غربی، از طریق ماشین بخار جنگی انگلیسی، فرانسوی و آمریکایی نظم را در شانگهای، نانکین و دهانه‌های کانال امپراتوری برقرار می‌سازند. این قدرت‌های صادر کننده‌ی نظم که خواهان پشتیبانی از سلطنت مترزل منچوری هستند، آیا فراموش کرده‌اند که نفرت از خارجی‌ها و بیرون راندن آن‌ها از امپراتوری، پیش از این، نتیجه‌ی ساده موقعیت جغرافیایی و قومی چین بوده

است که تنها پس از فتح کشور توسط نژاد تاتار منچوری<sup>۸</sup> به نظام سیاسی تبدیل شد؟ جای تردید نیست که در آخرین سال‌های قرن هفدهم نفاق عظیمی ملت‌های اروپایی را در امر مراودات تجاری با چین به صحنه رقابت با یک‌دیگر کشانده بود، و چنین امری قویاً<sup>۹</sup> مشوق سیاست انزوا طلبی بود که منچوری‌ها برگزیده بودند. ولی عامل مهم‌تری وجود داشت که سلسله‌ی سلطنتی جدید را به هراس می‌انداخت و آن نیز این بود که خارجی‌ها به نارضایتی توده‌های وسیع مردم چین دامن بزنند و سیطره‌ی پنجاه ساله‌ی تاتارها را در چین به مخاطره بی‌اندازند. از این‌رو برای خارجی‌ها هرگونه تماسی با چینی‌ها ممنوع بود، به جز در کانتون *Canton*، یعنی شهری که در فاصله‌ی بسیار زیادی از پکن واقع شده بود و مناطق تولیدکننده‌ی چای، و تجار تنها با شرکت تجاری هونگ<sup>۹</sup> *Hong* می‌توانستند معامله کنند. هونگ مستقیماً<sup>۱۰</sup> از جانب دولت مأمور رسیده‌گی به امور بازرگانی خارجی بود و مانع از این می‌شد که مداخله‌گران خارجی با رعایای چینی در تماس باشند. به هر صورت، در حال حاضر هرگونه مداخله‌یی از سوی دولت‌های غربی تنها می‌تواند آتش انقلاب را شعله‌ورتر سازد و در نتیجه رکود تجاری را به درازا کشاند.

---

<sup>۸</sup> - اتحادیه‌ی قبایل منچوری که در اوایل قرن هفدهم چین را تهدید می‌کردند، هم‌چون اقوام ترک و مغول تاتار نامیده می‌شدند. تاتار نام یکی از قبایل مغول بود که تحت سیادت چنگیزخان به سر می‌بردند و در شمال شرقی مغولستان و منچوری زنده‌گی می‌کردند.

<sup>۹</sup> - *Hong* مخفف *Ko-Hong* کمپانی چینی که به سال ۱۷۲۰ در کانتون بنیان‌گذاری شد و تا سال ۱۸۴۲ تنها واسطه‌ی تجاری بین چین و بازارهای خارجی بود. هونگ انحصار تجارت خارجی در کشور را به عهده داشت. عهدنامه‌ی نانکین *Nankin* به این دلیل که کو - هونگ بازارهای داخلی را بروی خارجی‌ها و قاچاق‌چیان تریاک انگلیسی بسته بوده است، منحل اعلام می‌کند.



در عین حال باید به موقعیت هند اشاره کنیم که دولت بریتانیا بیش از یک هفتم درآمدهایش را از طریق فروش تریاک به چینی‌ها تأمین می‌کند، در حالی که تقاضای هند برای محصولات صنعتی بریتانیایی به اندازه‌ی قابل توجهی به تولید تریاک در هند بسته‌گی دارد. احتمال این‌که چینی‌ها از کشیدن تریاک صرف‌نظر کنند همان‌قدر بعید است که ترک تنباکو نزد آلمانی‌ها. ولی از آن‌جایی که امپراتور جدید نظر مساعدی برای کشت خشخاش و تولید تریاک در چین دارد، به این ترتیب روشن است که ضربه‌ی مهلکی به صنعت تریاک در هند وارد خواهد شد و در آمد تجاری هندوستان به ورشکسته‌گی دچار می‌گردد. بی‌آن‌که تأثیرات چنین حوادثی فوراً محسوس باشند، اثرات خود را در تشدید بحران اقتصاد جهانی به شکل جهان‌شمول و همه‌گیر وارد خواهد ساخت، و ما نتایج آن‌را در این نوشته به شکل پیش‌بینی در چشم‌انداز آینده ترسیم کردیم.

از اوایل قرن هجدهم هیچ انقلاب جدی در اروپا به وقوع نه پیوسته است که پیشاپیش با بحران اقتصادی و بازرگانی آغاز نشده باشد. چنین امری به همان اندازه در مورد انقلاب ۱۷۸۹ صدق می‌کند که در سال ۱۸۴۸. حقیقت امر این است که ما به شکل روزمره شاهد عوارضی هستیم که به اختلافات بین مقامات و شهروندان، دولت و جامعه، و بین اقشار مختلف اجتماعی دامن می‌زند. مضافاً بر این‌که اختلافات بین قدرت‌های حاکم نیز پیوسته به نقطه‌ی بحران‌زایی می‌رسد که خود عامل آن بوده‌اند و در آخرین کلام نیز به تیغه شمشیر از نیام برکشیده سپرده‌اند. پایتخت‌های کشورهای اروپایی هر روز انباشته از خبرهای جنگ همه‌گیر است. و هر روز خبرهایی می‌رسد که صلح را تقریباً تا یک هفته تضمین می‌کنند. نه جنگ و نه انقلاب قادر به حل بحران عمومی اقتصادی و صنعتی اروپا نخواهد بود که در واقع تحت کنترل انگلستان است، یعنی کشوری که نقش نماینده‌گی صنایع اروپا را در بازار جهانی ایفا می‌کند.

با توجه به شرایط کنونی نیازی نیست تا بیش از این به بررسی نتایج و پیامدهای سیاسی به پردازیم که چنین بحرانی می تواند در بر داشته باشد.

در حال حاضر رشد بی سابقه‌ی کارگاه‌های صنعتی در انگلستان به انحلال کامل بخش رسمی آن انجامیده است. از سوی دیگر دستگاه دولتی فرانسه را می بینیم که به صحنه‌ی معاملات بورس تبدیل شده است. و اتریش که در کوران منازعات درگیر بین قدرت‌های واپس‌گرا، پیوسته در آستانه‌ی ورشکسته‌گی قرار گرفته و مشتهای گره کرده‌یی که از هر سو مردم را به انتقام فرا می خواند. و رویای فتوحات روس یک بار دیگر بر جهانیان آشکار می شود.

## ۲. فریب کاری‌های روس. شکست گلاستون<sup>۱۰</sup> اصلاحات سر شارل وود<sup>۱۱</sup> برای هند شرقی

کارل مارکس

لندن، سه شنبه، ۷ ژوئن ۱۸۵۳

...آخرین طرح قانون پارلمانی انگلیس به سال ۱۷۸۳ در خصوص هند که برای کابینه‌ی ائتلافی آقای فوکس (*Mr. Fox*) و لرد نورس (*Lord North*) گران تمام شده بود، یک‌بار دیگر بیم این می‌رود که امسال (۱۸۵۳) طرح جدید مرتبط با هند،

---

<sup>۱۰</sup> - *Gladstone*

<sup>۱۱</sup> - *Sir Charles Wood*

که اخیراً تسلیم پارلمان شده است برای کابینه‌ی ائتلافی مستر گلاستون و لرد جان راسل (*Lord John Russel*) نیز گران تمام شود. ولی اگر اوّلی در پی تلاش‌هایش برای براندازی شورای روسا و مشاورین سهام‌داران [ *Courts of Directors and of Proprietors* ] سرنگون شد، دوّمی نیز در تهدید همان سرنوشت قرار گرفته است، ولی به دلیل کاملاً معکوس. روز ۳۰ ژوئن سر شارل وود درخواست اجازه کرد تا طرح جدیدش را برای اداره‌ی هند تسلیم کند. در آغاز سر شارل وود با درخواست پوزش به خاطر سخن‌رانی طولانی خود، به «اهمیت و وسعت مسئله» اشاره می‌کند و این که چنین طرحی «به سرنوشت صدو پنجاه میلیون انسان بسته‌گی دارد». ولی چرا با این همه عجله می‌بایستی برای مسئله‌یی به این اهمیت طرح قانون جدیدی ارائه می‌کردیم، در حالی که معمولاً حتا برای انجام کارهای بی‌اهمیت، اجرای آن‌را به تأخیر می‌اندازیم و به خودمان فرصت بیش‌تری می‌دهیم؟ علت این است که اعتبار معاهدات با کمپانی هند شرقی در ۳۰ آوریل ۱۸۵۴ به پایان می‌رسد.

طرح او بر این اساس بود که از فرصت باقی‌مانده استفاده کرده و قرارداد کمپانی را به شکل موقتی تمدید کند و تصویب طرح قانونی طویل‌المدت را به مذاکراتی در آینده مشروط سازد. زیرا به زعم او، هرگز فرصتی مناسب‌تر از این وجود نداشت که با انبساط و آسوده‌گی خاطر به بررسی مسئله‌یی به این وسعت و اهمیت پرداخته شود، به عبارت دیگر یعنی مهار ساختن آن از طریق پارلمان. از طرف دیگر «ما در این زمینه اطلاعات کاملی در اختیار داریم»، زیرا روسای کمپانی هند شرقی بر این عقیده بودند که ضرورتی عاجل ایجاب می‌کند که این مسئله از طریق قانونی در این مرحله حل شود، و والی کلّ هند، لرد دالهاوسی (*Lord Dalhousie*)، طی نامه‌یی فوری دولت را فرا می‌خواند که به هر قیمتی شده طرح جدید را به شکل عاجل به تصویب رساند. ولی مهم‌ترین استدلال سر شارل جهت به تصویب رساندن

فوری طرح قانونی جدیدش، این است که علاوه بر این که آماده بودن طرح، مسائل متعددی هستند که هنوز «در برنامه‌ی مطروحه گنجانده نشده است».

پس از این مقدمه چینی‌ها، سر شارل در مدح ساخت و ساز اداری هند در طول بیست سال گذشته، مطالبی ایراد کرد. «ما باید هند را با چشمان هندی‌ها نگاه کنیم»، ولی این طور به نظر می‌رسد که برخی از چشم‌ها این خاصیت را دارند که هر آنچه را که به انگلیسی‌ها مربوط می‌شود به رنگ گل‌های بهاری ببیند و هر آنچه را که هندی است، سیاه منعکس کند.

«در هند، شما با نژادی از انسان‌ها سروکار دارید که به کندی تحول می‌یابد و به علت اعتقادات مذهبی و آداب و رسوم قدیمی و پوسیده دچار رکود شده است. در واقع هرگونه پیشرفت و تحول سریع در آنجا فوراً با تمام موانع قابل تصور روبرو می‌شود.» (هند شاید واجد یک حزب متحد و یگانه<sup>۱۲</sup> باشد).  
سر شارل اعلام کرد که:

«نکاتی که خصوصاً روی آن‌ها تأکید شده بود و به موارد اصلی شکایات موجود در شکایت نامه‌ی که به کمیسیون ارسال گردیده به امور قضایی، کارهای عمرانی و مالکیت ارضی مربوط می‌شود.»

در رابطه با طرح‌های عمرانی، دولت فعالیت‌های بسیار گسترده و وسیعی را پیشنهاد کرده است. در مورد مالکیت ارضی، سر شارل با درایت کامل ثابت می‌کند که اشکال سه‌گانه‌ی موجود یعنی - نظام «زمین‌داری»، «ریوتواری»<sup>۱۳</sup> و نظام

---

<sup>۱۲</sup> - حزب و یگانه Whig حزبی بریتانیایی است که در واقع از اجداد لیبرال‌های امروزی است.

<sup>۱۳</sup> - Zamindari, Ryotwari نظام زمین‌داری و ریوتواری، نظام‌های مالیاتی زمین‌داری هستند که انگلیس در قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم در هند برقرار ساخت. قانونی که در سال ۱۷۹۳ در مورد زمین‌های دائمی برقرار شد تقریباً شامل تمام زمین‌های بنگال، بحیر و اوریسامی شد که در اختیار کشاورزانی بود که «زمین‌دار» بودند. تحت حکومت مغول کبیر، این فئودال‌ها

روستایی - که تنها یکی از اشکال بهره‌برداری مالی هستند که توسط کمپانی تحمیل شده‌اند و هیچ کدام علت وجودی دیگری نداشته است. و سرل شارل نیز شکل دیگری از بهره‌برداری مالی را که در قطب مخالف باشد به ذهن اش راه نمی‌دهد.

«آنچه که به امور قضایی مربوط می‌شود، شکایات غالباً مرتبط به کاستی‌های آیین‌نامه‌ی دادرسی نظام قضایی انگلیس و عدم صلاحیت قضات انگلیسی و به همین منوال بزه‌کاری کارمندان و قضات بومی است.»

و برای این که نشان دهد که تا چه اندازه تضمین فعالیت عملی دستگاه قضایی در هند دشوار است، سر شارل به کمیسیون ویژه‌ی امور قضایی که در سال ۱۸۳۳ تشکیل شده بود اشاره می‌کند. ولی بر اساس بیانات سرشارل وود پرسشی که مطرح می‌باشد این است که به چه نحوی این کمیسیون وارد عمل شد؟ اولین و یگانه نتیجه‌ی این تلاش‌ها ایجاد قانون جزایی بود که به عنایت آقای مکولای (*Mr. Macaulay*) تحقق یافت. این قانون به مقامات مختلف محلی هند ارسال شد و سپس به کلکته بازگشت کرد و از آنجا به انگلستان فرستاده شد و دوباره به

---

را زمین دار می‌نامیدند که غالباً از بومیان بودند و تابع حکومت بودند و می‌توانستند زمین به ارث ببرند ولی به شرط این که سهم دولت را از دهقانانی که استثمار می‌کردند به عنوان مالیات می‌گرفتند. این نام «زمین دار» حتا به زمین داران بزرگ بنگال نیز اطلاق گردید. قانون مزبور این دهقانان را تحت حمایت دولت استعماری به مالک زمین تبدیل می‌کرد. با تسخیر هند همین نظام با تغییراتی چند در مناطق دیگر رواج داده شد. به این ترتیب «ری یوت» (دهقان) که تا دیروز هنوز عضو واجد حقوق جامعه بود به زارع وابسته تبدیل شد. در آغاز قرن نوزدهم روساس بمبئی و مادرس نظام ری یوتواری را اعلام کردند و دهقانان از این پس زارعین دولت نامیده شدند. زارعین از این پس می‌بایستی به دولت بریتانیا براساس شاخص‌های که دولت استعماری تعیین می‌کرد مالیات می‌پرداختند. به این ترتیب زارعین دولتی سهم مالکیت زمین را به دست می‌آوردند. این نظام حقوقی متناقض از زمانی که مالیات به زمین بستند تا جایی پیش رفت که زارعین دیگر قادر به پرداخت مالیات‌ها نبودند.

هند برگردانده شد. در این مرحله، بعد از این که آقای بتون (*Mr. Bethun*) را در پست مشاور حقوقی جای‌گزین آقای مکولای شد، قوانین به طور کلی تغییر کرد. با استناد به همین بهانه، والی کل (*Dalhousie*) که در آن دوران «به تعویق انداختن» را هنوز «منشأ ضعف و خطرناک» برآورد نمی‌کرد، برای بار دوم آن‌را به انگلستان فرستاد و انگلستان نیز آن‌را دوباره با حکم تصویب به والی کل بازگرداند. بعد از مرگ بتون، والی کل کاری به‌تر از این نمی‌توانست انجام دهد که متن قوانین را برای سومین بار به یک قاضی انگلیسی بسپارد که از سنت‌های هندی هیچ اطلاعی نداشت، و بر اساس اختیاراتش آن‌را به فرد دیگری سپرد که او نیز صلاحیت کافی نداشت. و این بود داستان سرنوشت قوانینی که هنوز تکلیف‌اش روشن نشده است. و اما در مورد پوچی آئین دادرسی در هند، سر شارل به آئین دادرسی انگلیس مراجعه می‌کند که همان‌قدر پوچ است که قبلی. و با تأکید روی فسادناپذیر بودن مطلق قضات انگلیسی در هند، اعلام می‌کند که با این حال حاضر است آن‌ها را قربانی کند و تغییراتی در گزینش قضات انجام دهد. سر شارل به پیشرفت‌های عمومی هند اشاره داشته و موقعیت فعلی دهلی را با زمانی مقایسه می‌کند که در سال ۱۷۳۹ تحت اشغال شاه پارسا نادر شاه در آمده و به تاراج رفته بود. سر شارل با به عاریت گرفتن استدلال‌ات و توصیه‌ی سرشناس‌ترین اقتصاددانان در مورد مالیات بستن به محصولات مورد نیاز اولیه، مالیاتی را که به نمک بسته بودند، توجیه می‌کند. ولی سر شارل به این موضوع نمی‌پردازد که این متخصصین امور مالی چه خواهند گفت، وقتی به شنوند که در طی دو سال ۱۸۴۹-۱۸۵۰ تا ۱۸۵۱-۱۸۵۲ مصرف نمک را تا ۶۰۰۰۰ بشکه کاهش یافته؟ یعنی ۴۱۵۰۰۰ لیور استرلینگ کاهش در درآمده حاصله از روی مالیات نمک که کل درآمد آن بالغ بر ۲۰۰۰۰۰۰ لیور استرلینگ است.

موارد پیشنهاد شده توسط سر شارل که در چارچوب تنگی گنجانده شده

است، عبارت‌اند از:

۱. شورای مدیران متشکل از هجده عضو به جای بیست و چهار عضو، که دوازده نفر از آن‌ها توسط سهام‌داران انتخاب خواهند شد و شش نفر دیگر توسط دستگاه سلطنتی بریتانیا.

۲. حقوق مدیران از ۳۰۰ لیور استرلینگ به ۵۰۰ لیور استرلینگ ارتقاء می‌یابد و به رئیس هیئت مدیره ۱۰۰۰ لیور استرلینگ تعلق خواهد گرفت.

۳. تمام پست‌های اداری مربوط به امور مدنی و تمام انتصابات در هند با خصوصیت علمی در ارتش از طریق کنکور برگزیده خواهند شد.

۴. والی کل، از این پس حکمرانی بنگال را به عهده نخواهد داشت<sup>۱۴</sup>، و والی کل مجاز خواهد بود که روسای مناطق هند را تعیین کند.

۵. تمام موارد قید شده به اجرا گذاشته خواهند شد، و تغییر و تحول در آن مشروط خواهد بود به تصمیمات احتمالی پارلمان.

گفت‌مان سر شارل وود و قوانین پیشنهادی او مورد انتقادات شدیدی در طیف شوخ طبعی‌های آقای برایت (*Mr. Bright*) قرار گرفت. ولی چشم‌اندازی که از هند ویران شده توسط مالیات‌های بی‌رویه کمپانی (هند شرقی) و دولت ترسیم می‌کند، موضوع ویران کردن هند را توسط منچستر و مراودات آزاد مسکوت می‌گذارد.

---

<sup>۱۴</sup> - بر اساس قرارداد ۱۸۳۳ والی کل بنگال حق حاکمیت بر تمام هند را نیز داشت.



## ۳. استیلاى بریتانیا در هند

کارل مارکس

لندن، جمعه، ۱۰ ژوئن ۱۸۵۳، نشر نیویورک دیلی تریبون، شماره ۳۸۰۴، ۲۵

ژوئن ۱۸۵۳

تلگراف‌های رسیده از وین حاکی است که درباره‌ی مسائل ترک (Turc)، سارد (Sarde) و سوئیس (Suisse) هنوز می‌توانیم به راه حل صلح‌آمیز امیدوار باشیم. در مجلس عوام بحث درباره‌ی هند در بی‌اعتنایی عمومی ادامه یافت. بلاکت (M. Blackett) دعاوی سر شارل وود (Sir Charles Wood) و سر ج. هوگ (Sir J. Hogg) را به باد انتقاد گرفت و چنین اظهار داشت که به پای خوش‌بینی

بی‌پایه و اساسی مهر تأیید نهاده‌اند. و چند نفر از مدافعین وزارتخانه و مشاورین هیئت رئیسه در پی رد اتهامات مطالبی ایراد کردند، و سرانجام شخصیت برجسته‌یی مثل هوم (*M. Hume*) وزرا را به رد طرح پیشنهاد شده دعوت کرد و ادامه بحث را به جلسه بعدی موکول ساخت.

هندوستان (*Hindoustan*) تا حدود زیادی با ایتالیا قابل مقایسه است، ولی در ابعاد آسیایی. و به همین منوال می‌توان تشابهات بارزی بین هیمالیا (*Himalaya*) و آلپ (*Alpe*)، دشت بنگال (*Plaine de Bengale*) و لومباردی (*Lombardie*)، سلسله جبال دکن (*Deccan*) و آپنین (*Apennins*)، سیلان (*Ceylan*) و سیسیل (*Sicile*) مشاهده کرد که واجد همان حاصل‌خیزی و همان تنوع محصولات کشاورزی، و همان عدم انسجام در ساختار سیاسی است. و کاملاً "به‌همان شکل که در ادوار مختلف در ایتالیا قهرمانی شمشیر به دست با شعار ملّتی واحد، توده‌های پراکنده را به اتحاد فرا می‌خواند. هندوستان نیز هر آن‌گاه که زیر یوغ مسلمانان (*Mohamétans*) یا مغول‌ها یا بریتانیایی‌ها قرار نمی‌گرفت، به تعداد شهرها و حتا روستاهایش، دولت‌های متخاصم و مستقلی تشکیل می‌شد. با این وجود از دیدگاه اجتماعی، هندوستان ایتالیا نیست، ولی می‌توانیم آن‌را ایرلند آسیایی به حساب آوریم. چنین مخلوط عجیب و غریبی از ایتالیا و ایرلند، در عین حال با جهانی از غم و شادی آمیخته است که در رسوم مذهبی و باستانی هندوستان مشاهده می‌کنیم. چنین مذهبی در عین حال مذهب وفور احساسات و مذهب ریاضت جسمی تا پای مرگ است: مذهب لینگام (*Lingam*)، جاگاناتا (*Jagannata*)، مذهب راهبان و بایدرها (*Bayadères*).

من مثل برخی به عصری طلایی در هندوستان باور ندارم، با این حال جهت تأیید نظریاتم، مثل سر شارل وود، به قلی‌خان (*Kouli Khan*) [به احتمال خیلی زیاد منظور تهماسب قلی‌خان جلایر، مشاور نادر شاه است.] مراجعه نمی‌کنم. ولی

دوران اورنگ زیب (*Aurangzeb*) را در نظر بگیرید، یا دورانی که مغول‌ها از شمال سر بر آورده بودند و پرتقالی‌ها از جنوب، و یا دوران هجوم مسلمانان و هپتارشی (*Heptarchie*) در جنوب هند، و یا اگر می‌خواهید با مراجعه به اساطیر برهمنیان به عصر باستانی هند مراجعه کنید که آغاز فقر در هند را روایت می‌کند، دورانی دورتر و دیرینه‌تر از آنچه که به عنوان آفرینش جهان در بینش مسیحیت منعکس شده است. با این وجود هیچ تردیدی جایز نیست تا بگوییم که: مصائبی که انگلیسی‌ها بر هندوستان وارد ساختند، از نوعی بود که با تمام آنچه که پیش از این متحمل شده بود، به شکل بسیار عمیقی ماهیتاً تفاوت داشت. در این جا نیت من اشاره به استبداد از نوع اروپایی آن نیست که از طریق کمپانی بریتانیایی هند شرقی به استبداد آسیایی پیوند می‌خورد و ترکیبی به بار می‌آورد که هیولایی‌تر از هیولاهای مقدسی هستند که رویت‌شان در معابد سالست (*Salsette*) ما را به وحشت می‌اندازد. بدون شک چنین موضوعی مبین وجه مشخصه‌ی سلطه‌ی استعماری بریتانیا نیست، و در واقع تقلیدی است از ساخت و ساز هلندی. چه جهت درک خصوصیات کمپانی بریتانیایی هند شرقی کافی است که به شکل تحت‌اللفظی مطالب سر استامفور رافل (*Stamforel Raffles*) والی انگلیسی در جاوا (*Java*) را به یاد بیاوریم که درباره‌ی کمپانی کهن سال هند شرقی هلندی گفته بود: «تنها انگیزه‌ی کمپانی هلندی عشق به مال‌اندوزی است و نسبت به رعایای خود رفتاری نازل‌تر از کشاورزان هند غربی»<sup>۱۵</sup> (*Des indes occidentales*) دارد که در گذشته به برده‌گان خود تحمیل می‌کرد. بدین علت که آن‌ها حداقل ابزار انسانی‌یی را که به کار می‌گرفتند با پول می‌پرداختند، ولی این‌ها چنین کاری را هم انجام نمی‌دادند. کمپانی هلندی تمام ساز و برگ استبدادی را به کار بسته بود تا آخرین پول‌های مردم را به وسیله‌ی مالیات و یا نیروی کاری که در تعلق آنان بود بگیرد. و

---

<sup>۱۵</sup> - آمریکای جنوبی

بر این اساس بود که دولتی بوالهوس و نیمه بربر با پی گیری اهداف و بر حسب عادات سیاستمداران و آزموده، و با حرص و آز بی حد و حصر تاجرآبانه به جراحاتی که بر پیکره‌ی این مردمان وارد ساخته بود تعمیق بخشید.» تمام جنگ‌های داخلی، تهاجمات، انقلاب‌ها، فتوحات، قحطی‌ها و گرسنه‌گی‌ها، هر چند که پیچیده و سریع و مخرب بوده باشند ولی هند را به شکل سطحی متأثر ساخته بود. ولی انگلستان بنیادهای نظام اجتماعی هند را از بین برد، بی آن که نیازی به بازسازی چیزی احساس کند. از دست دادن جهان کهن که به نقل مکان به جهان جدید نی‌انجامیده بود، به فقر کنونی هندیان خصوصیتی خاص و ناامیدکننده می‌دهد، و هندوستان تحت سلطه‌ی انگلیس را از تمام سنت‌های قدیمی و تمام تاریخ آن در مجموع قابل تفکیک می‌سازد. از دوران قدیم، در آسیا تنها سه وزارت خانه وجود داشته است:

وزارت اقتصاد، یا چپاول داخلی، وزارت جنگ یا چپاول خارجی و سرانجام وزارت کار عمومی.

آب و هوا و شرایط جغرافیایی، و خصوصاً وجود سرزمین‌های وسیع صحرائی که از عربستان، پارس، هند و تاتار تا بالاترین نقطه‌ی آسیا ادامه می‌یابد، سبب به وجود آمدن صنعت آب‌یاری خاصی شده بود که به مدد کانال (قنات) و دیگر ابزار هیدرولیک انجام می‌گرفت، و در واقع پایه و اساس کشاورزی شرقی را تشکیل می‌داد. در مصر، هند، و به همین منوال در بین‌النهرین و در پارس سیلاب‌ها به جهت بارور ساختن زمین مورد استفاده قرار می‌گرفتند و با بالا آمدن سطح آب ذخایر آب را در قنات‌ها تمدید می‌کردند. در غرب، ضرورت استفاده و بهره برداری مشترک از ذخایر آب به پیدایش مقاطعه کارانی انجامیده بود که در پیوند با اتحادیه‌های داوطلب فعالیت داشتند که نمونه‌ی بارز این واقعه را در ایتالیا و فلاندر (*Flandre*) مشاهده می‌کنیم. ولی تحمیل چنین ساخت و سازی در شرق که

از سطح تمدن بسیار نازل تری برخوردار بود و به دلیل وسعت مناطق، تشکیل چنین اتحادیه‌ها و یا دخالت دولت مرکزی را بر نمی‌تابید. ولی از این پس عمل کرد خاص اقتصادی، دولت‌های آسیایی را به قبول مسئولیت در زمینه عمران عمومی واداشته بود. بنابراین از زمانی که بارورسازی مصنوعی زمین و امور قنات‌ها به عهده‌ی دولت‌های مرکزی واگذار شد، سنت آب‌یاری از بین رفت و این روند حاکی از این واقعیت است که:

سرزمین‌های زراعی که در گذشته باروری قابل توجهی داشتند، اکنون در پالمیر (Palmyre)، پترا (Petra)، ویرانه‌های یمن، مناطق گسترده‌ی مصر، پارس و هندوستان به بیابان‌های بی‌حاصل تبدیل شده‌اند. چنین روندی نشان می‌دهد که از چه رو تنها یک جنگ خانمان‌سوز کافی بود تا کشوری را برای قرون متمادی خالی از سکنه نموده و آنرا از تمدن محروم سازد. بنابراین، انگلیسی‌ها در هند شرقی امور اقتصادی و جنگ را به سبک پیشینیان خود<sup>۱۶</sup> اداره کردند، ولی کارهای عمرانی و عمومی را به طور کلی واپس زدند. بدین ترتیب می‌توانیم بگوییم که اضمحلال ساختارهای کشاورزی قابل توسعه از نتایج تسامحات و اصول بریتانیایی در رقابت آزاد است. با این حال غالباً مشاهده می‌کنیم که اضمحلال کشاورزی در امپراتوری‌های آسیایی، تحت نیابت دولت دیگری دوباره جان می‌گیرد. بهره‌برداری کشاورزی در شرق مثل اروپا به دولت‌هایی بسته‌گی دارد که بر اساس تغییرات جوئی یکی جای‌گزین دیگری می‌شود. بنابراین متروک ساختن کشاورزی را نمی‌توان تنها به عنوان تیر خلاص مهاجمین انگلیسی بر پیکر هند تعبیر کرد، زیرا چنین شرایطی همراه با موقعیت جدیدی بود که در سالنامه‌ی جهان آسیایی قابل بررسی است. علارغم تمام وجوه متغیر سیاست هند در گذشته، شرایط اجتماعی از دوران باستان و قدیمی‌ترین اعصار تاریخی تا اوایل

---

<sup>۱۶</sup> - به یقین منظور مارکس همان هلندی‌ها هستند.

قرن نوزدهم هیچ‌گونه تحولی به خود ندیده بود. حرفه‌ی نساجی با دست و چرخ قرقره که توسط ده‌ها هزار نساج و ریسنده تولید می‌شد، در واقع محور اصلی ساختار اجتماعی هند بود. از دوران‌های بسیار قدیمی اروپا پارچه‌های ارزنده‌ی هند را دریافت می‌کرد و بهای آن‌را با فلزات قیمتی پرداخته و به این ترتیب مواد اولیه‌ی تزیینات و زرگری را تأمین می‌کردند. نزد هندیان عشق به زینت آلات و جواهرات به اندازه‌ی بی‌استه‌است که حتا اعضای طبقات پایین نیز که تقریباً با پای برهنه راه می‌روند، غالباً یک جفت گوشواره‌ی طلائی و زینت آلاتی دور گردن‌شان می‌بندند. انگشتر دست و یا پانیز بسیار رواج داشت. زنان و کودکان غالباً به دست و پا دست‌بند و پابند جسیم طلائی یا نقره‌یی می‌بستند، و مجسمه‌های کوچکی از قدیسن از جنس طلا و یا نقره به شکل سنتی در منازل نگهداری می‌کردند. مهاجمین انگلیسی چرخ قرقره و حرفه‌ی ریسنده‌گی و بافنده‌گی را از بین بردند. انگلستان ابتدا پارچه‌های نخی هند را در بازار اروپا از دور خارج ساخت، و سپس به صادرات نخ به هند مبادرت ورزید و سرانجام کشور پارچه‌های نخی را با پارچه‌های انگلیسی اشباع کرد. از سال ۱۸۱۸ تا ۱۸۳۶ صادرات نخ بریتانیای کبیر به هند از یک به ۵۲۰۰ افزایش یافت. در سال ۱۸۲۴ صادرات پارچه‌های حریر (*Mousseline*) انگلیسی به هند بیش از یک میلیون یارد (*Yard*) در سال ۱۸۳۷ از مرز ۶۴ میلیون یارد عبور می‌کند. ولی در همین فاصله زمانی، جمعیت داکا (*Dacca*) از ۱۵۰۰۰۰ نفر به ۲۰۰۰۰ نفر کاهش می‌یابد. با این وجود اضمحلال شهرهای هندی که به خاطر محصولات‌شان آن همه شهرت داشتند، از جمله مصیبت‌بارترین نتایج سلطه‌ی بریتانیا به حساب نمی‌آمد. علوم بریتانیایی و به کار بستن ماشین‌بخار توسط انگلیسی‌ها در تمام هندوستان، رابطه‌ی کشاورزی و صنایع دستی را از بین برده بود. این دو موضوع \_ از یک‌طرف به سبب این‌که هندی‌ها مثل تمام ملت‌های شرقی، کارهای عمرانی و آبیاری را به دولت مرکزی

واگذار کرده بودند، یعنی مهم‌ترین ضروریات کشاورزی و تجارت محصولات، و از طرف دیگر با توجه به این امر واقع که تمام جمعیت هند به شکل پراکنده زنده‌گی می‌کردند و در اتحادیه‌های نیمه کشاورزی و نیمه صنعتی (صنایع دستی) تجمعاتشان را تشکیل می‌دادند که غالباً در کادر خانواده تحقق می‌یافت - همان‌طور که گفتیم، این دو موضوع از دیر باز موجب پیدایش نظام اجتماعی خاصی در هند شده بود که به عبارتی می‌توانیم بگوییم حاکی از ساختار روستایی بود و بر این اساس هر یک از این گروه‌ها و اتحادیه‌های کوچک، ساخت و ساز مستقلی داشت. از این جهت که به توانیم از این موضوع تصویر روشن‌تری در ذهن مان داشته باشیم، شرح خصوصیات چنین نظام اجتماعی را می‌توانیم در یکی از پرونده‌های قدیمی امور هند در مجلس عوام انگلیس جست‌وجو کنیم:

«از نظر جغرافیایی، دهکده قطعه‌ی زمینی است قابل کشت و در عین حال بایر که چند هزار متر مربع مساحت دارد، از نظر سیاسی شبیه یک اتحادیه یا یک اتحادیه‌ی کلیسایی است. در آن‌جا غالباً "کارمندان و کارکنانی را مشاهده می‌کنیم که مثل نماینده‌گان سندیکا به امور دهکده رسیده‌گی می‌کنند و اختلافاتی را که بین ساکنین روی می‌دهد برطرف می‌سازند و به عبارتی نقش پلیس را به عهده دارند و مالیات‌ها را دریافت می‌کنند. و با توجه به عمل‌کردی که در نفوذ شخصی آنان مشاهده می‌شود و آشنایی کاملی که با موقعیت محیط اطراف و امور دهکده دارند، بنابراین جهت انجام چنین وظایفی با صلاحیت‌ترین افراد به‌نظر می‌رسند. کارنامه نویس (*Kurnum*) فردی است که ترازنامه‌ی امور کشاورزی را تهیه می‌کند و مسائلی را که مربوط به کشت زمین می‌شود به ثبت می‌رساند. سپس باید از «تایه» (*Tailler*) و «توتی» (*Toti*) نام ببریم که عهده‌دار وظایف خاصی هستند، به این ترتیب اولی مجموع اطلاعات مربوط به بزه‌کاری‌ها و جنایات را جمع‌آوری می‌کند و به همین منوال عهده‌دار امنیت مسافرینی است که بین دهکده‌ها رفت و

آمد می‌کنند. وظایف دوّمی (توتی) بیش‌تر در پیوند با امور داخلی دهکده بوده و نظارت او منحصر به برداشت محصولات و برآورد آن است. نگهبانان مرزی مأمور حراست از حدود دهکده هستند و در صورت مشاهده‌ی انحرافات و اختلافات، گزارش تهیه می‌کنند. مأمورین دیگری جریان آب مورد نیاز برای کشاورزی را هدایت می‌کنند. راهب برهمایی مراسم مذهبی را برگزار می‌کند. معلم مدرسه روی زمین شنی به کودکان خواندن و نوشتن می‌آموزد. و باز هم بین راهب برهمایی که متخصص تقویم و سالنامه است و براهمایی که ستاره‌شناس است، تفاوت وجود دارد، و غیرو. این کارگزاران و کارمندان عموماً "دستگاه اداری دهکده را تشکیل می‌دهند. با این وجود در برخی از مناطق کشور، تعداد آن‌ها کاهش می‌یابد و ممکن است که فردی عهده‌دار چند وظیفه‌ی مختلف باشد. در برخی دیگر تعداد آن‌ها بیش‌تر از حدّ معمول است. از قرون و اعصار بسیار قدیمی ساکنین چنین دهکده‌هایی به همین شکل ساده به امور حکومتی و شهرداری می‌پرداختند. حدود دهکده‌ها به ندرت تغییر می‌یافت. و اگر سرحدات آن‌ها در اثر جنگ دچار تخریب می‌شد، و یا قحطی و گرسنه‌گی و بیماری گریبان‌شان را می‌گرفت، ولی همان نام‌ها، همان حدود مرزی، همان منافع و حتا همان خانواده‌ها در طول قرن‌ها در همان دهکده باقی می‌ماندند. سقوط حکومت‌ها و تجزیه‌ی کشور نیز هیچ اختلالی در نظم عمومی آنان ایجاد نمی‌کرد و تا زمانی که دهکده‌ی آنان کامل و دست‌نخورده باقی می‌ماند، هیچ اهمیتی نداشت که چه کسی بر آن‌ها حکومت می‌کند، و یا حکومت به چه کسی منتقل شده است.

این‌گونه امور اقتصاد داخلی دهکده را متأثر نمی‌ساخت. نماینده‌ی دهکده (*Potail*) هم‌واره سندیکای دهکده است و به کار قضاوت دامه می‌دهد، و در عین حال دولت مأموریت جمع‌آوری مالیات‌ها را مستقیماً به خود او می‌سپارد. و چنین ساختاری است که در جامعه‌ی هند به شکل گسترده در معرض فروپاشی و



نابودی قرار می‌گیرد. و علت چنین فاجعه‌یی تنها در خشونت‌بار بودن مداخلات مالیات‌چیان و سربازان انگلیسی نبوده، بل که علت اصلی آن‌را باید در ورود ماشین بخار و رقابت آزاد انگلیسی جست‌وجو کرد.

چنین جوامعی که بر پایه و اساس صنایع دستی قوام یافته بودند، به شکل خاصی نخ‌ریسی و پارچه‌بافی را با کشاورزی سنتی پیوند داده بودند، و به این ترتیب بود که استقلال خود را حفظ می‌کردند. مداخلات انگلیس، نخ‌ریس و پارچه‌باف را از بین برد، و با از بین بردن این جوامع کم جمعیت نیمه متمدن و نیمه بربر، و با تخریب بنیاد اقتصادی آنان، موجب شد که بزرگ‌ترین و یگانه انقلاب عظیم اجتماعی که آسیا هرگز به خود ندیده بود، تحقق یابد.

با این وجود هر چند که از منظر احساسات انسانی، مشاهده‌ی انقراض هزاران ساختار اجتماعی پدر سالار، بی‌آزار و زحمت‌کش و تقلیل آنان به فقر و فلاکت و از دست دادن سنت‌های قدیمی و از دست دادن وسایل زیستی خاص تمدن خود آنان، جمله‌گی خوشایند نیستند. اما نباید فراموش کنیم که همین جوامع روستایی شاعرانه، عیارغم ظاهر بی‌آزار آنان، شامل یکی از عناصر بنیادی استبداد شرقی بوده است. چنین ساختاری خرد انسانی را در چارچوب تنگی به محدودیت خاصی دچار کرده و از آن ابزاری به وجود آورده بود که نتیجه‌ی آن چیزی نبود مگر فرمان‌برداری از خرافات و برده‌گی در مقابل اصول خدشه‌ناپذیر. و همین ساخت و ساز بود که آنان را از هر تمایل بلند پروازانه و از هر نیروی تاریخی تهی می‌کرد. و نباید فراموش کنیم که همین بربرهایی که به شکل خودخواهانه‌یی به قطعه زمین حقیر خود تکیه کرده بودند، در کمال آرامش به فروپاشی امپراتوری‌ها نگاه می‌کردند، و شقاوت‌هایی که نامی برای آنان نمی‌شناسیم، قتل‌عام مردم شهرهای بزرگ توجه آنان را به خود جلب نمی‌کرد و از منظر آنان چنین حوادثی در مقام سوانح طبیعی بود، به شرط این که آنان را هدف قرار ندهد. و نباید فراموش کنیم

که چنین زنده گی گیاهی، در حال رکود و حقیر که محصول چنین شیوهی زنده گی بود از طرف دیگر به نیروهای مخرب و کور و سرشار از توحش میدان داده بود، به طوری که میراندن جزیی از رسوم مذهبی بود و در تمام هندوستان رواج داشت. و باز هم نباید فراموش کنیم که همین جوامع کوچک، نشان کاست‌ها (*Caste*) و برده‌گان را با خود حمل می‌کرد، و به جای آن‌که انسان را بر چنین شرایطی حاکم سازد او را تابعی از شرایط بیرونی می‌پنداشت. موقعیت اجتماعی را محصول طبیعتی خدشه‌ناپذیر می‌دانست که منشأ آن‌را در یکی از آداب و رسم بدوی آنان مشاهده می‌کنیم که زانو زدن انسان در مقابل هانومن (*Hânuman*) میمون و سابالا (*Sabbala*) گاو از وجوه نمادین تحقیر انسان خالق است.

اگر چه حقیقت این است که انگلستان با به وجود آوردن انقلاب اجتماعی در هندوستان تنها به نیت سودجویی مزورانه و به شیوهی ابلهانه‌یی عمل می‌کرد، ولی مسئله این‌جا نیست. پرسشی که باید مطرح کنیم، این است که آیا بدون انقلابی بنیادی در موقعیت جوامع آسیایی، بشریت قادر خواهد بود به سرنوشت خود تحقق ببخشد؟ در غیر این صورت، جنایات انگلستان کدام است. انگلستان ابزار ناخودآگاه تاریخی است که به انقلاب دامن زده است. بنابراین هر چند که از مشاهدهی فروپاشی جهان کهن اندوهگین باشیم، مثل گوتته باید با شگفتی از خودمان بپرسیم: چه باک اگر چنین فاجعه‌یی ما را در رنج غرقه کند زیرا که شادی ما را افزایش خواهد داد آیا حکومت تیمور هزاران زنده گی را از بین نبرد<sup>۱۷</sup>؟

---

*Goethe, Westostlicher Diwan. An Suleika Sollte diese Qual uns quälen Da sie -<sup>۱۷</sup>  
unsere Lust vermehrt Hat nicht Myriaden Seelen Timur's Herrschaft aufgezeh*

## ۴. نتایج احتمالی استیلای بریتانیا در هند

کارل مارکس

لندن، جمعه، ۲۲ ژوئیه ۱۸۵۳، نشر نیویورک دیلی تریبون، شماره ۳۸۴۰، هشتم

اوت ۱۸۵۳

در این نوشته می‌خواهم به نتایج مشاهداتم درباره چه‌گونگی استیلای انگلیس و استقرار آن در هند به پردازم. چه‌گونه حکومت انگلیس در هند نفوذ کرد و قوام یافت؟

حاکمیت و سلطنت مغول کبیر توسط نایب‌السلطنه‌های خودشان درهم شکسته شد و حاکمیت نایب‌السلطنه‌ها توسط «ماهرات»<sup>۱۸</sup>ها از هم فروپاشید و حاکمیت «ماهرات‌ها» توسط افغان‌ها به تاراج رفت، و زمانی که همه علیه یک‌دیگر

---

<sup>۱۸</sup> - *Mahratte* (اسم عام) از اهالی ایالت ماهاراسترا *Maharashtra* در هند. در عین زبانی است از خانواده هند و اروپایی که در ماهاراسترا رایج است.

می‌جنگیدند، بریتانیایی‌ها سر بر آوردند و جمله‌گی را مطیع خود ساختند. کشوری که نه تنها بین مسلمانان (*Mahométan*) و هندوها (*Hindou*) بل که بین قبایل و کاست‌ها (*Caste*) تقسیم شده بود، و جامعه‌یی که تعادل خود را به نوعی در نفی حکومت مرکزی و اقتدار همه شمول آن جست‌وجو می‌کرد و ساخت و ساز آن از واحدهای کوچک روستایی تشکیل شده بود:

آیا چنین کشوری و چنین جامعه‌یی طعمه سهل و آسانی برای ماجراجویی‌های کشور گشایانه نبود؟ اگر از تاریخ گذشته هندوستان بی‌اطلاع بودیم، و حتا امروز که بدون هیچ شک و شبهه‌یی هند تحت سلطه انگلیس قرار گرفته و ارتش هند نیز با هزینه هند تحت اختیار انگلیس می‌باشد، آیا در برابر چنین واقعه‌ی باهم شگفت زده می‌شدیم؟ هند هرگز نمی‌توانست از سرنوشت تسخیر شدن دائمی خود به گریزد، و سرتاسر تاریخ هند نیز انباشته از تهاجمات بلاانقطاعی می‌باشد که این کشور متحمل شده است. جامعه هند فاقد تاریخ است، یا حداقل فاقد تاریخ شناخته شده است. آنچه را که ما تاریخ هند می‌نامیم، در واقع چیزی نیست مگر تاریخ مهاجمینی که یکی از پس از دیگری، بی آن که با مقاومتی مواجه شوند، در متن جامعه‌یی راکد، منفعل، امپراتوری‌های خود را بر پا می‌داشتند. بنابراین پرسش این‌جا نیست که آیا انگلستان در تصرف هند ذی‌حق بوده و یا نبوده است، بل که باید به این پرسش پاسخ بگوییم که آیا تصرف هند توسط ترک یا پارس یا روس را به تصرف بریتانیا ترجیح می‌دهیم یا نه<sup>۱۹</sup>؟

انگلستان در هند عهده‌دار مأموریتی مضاعف است:

---

<sup>۱۹</sup> - چنین پرسش‌ها و برخی دیگر از گفت‌مان کارل مارکس بوده است که امروز برخی از منقدین را بر آن داشته است تا مارکس را حتا به نقض قانون حقوق بشر محکوم کنند (حتا ادوارد سعید). ولی با خوانشی که من از نوشته‌های مارکس داشته‌ام علت چنین قضاوت‌هایی را در خوانش جزئی متون مارکس می‌دانم.

تخریب و بازسازی - یعنی انحلال جامعه‌ی کهن آسیایی، و ایجاد زمینه و بنیادهای مادی جامعه غربی در آسیا. عرب‌ها، ترک‌ها، تاتارها، مغول‌ها که یکی پس از دیگری به هند هجوم می‌آوردند، به زودی به «هندی مسلک» (*hindouise*) تبدیل می‌شدند، زیرا فاتحین بربر بنابر قانونی تاریخی و جاودان، سرانجام در صورتی که سرزمین مفتوحه واجد تمدنی برتر باشد، تابع آن خواهند شد.

بریتانیایی‌ها اولین مهاجمین فاتحی بودند که نسبت به تمدن هند برتری داشتند و جذب تمدن هند نشدند. بریتانیایی‌ها تمدن هند را با ویران ساختن ساختار جامعه بومی و با تخریب صنایع بومی و با از میان برداشتن هر آنچه که در این جامعه عظیم و گران‌قدر به نظر می‌رسید، تمدن هند را ویران کردند. تاریخ تسلط بریتانیا در هند چیزی به جز روایت ویرانی نیست. با این وجود کار بازسازی به سختی روی ویرانه‌ها آغاز شد.

وحدت سیاسی هند به عنوان اولین شرایط بازسازی با انسجام بیش‌تری و بیش از آنچه در گذشته و در عهد مغول کبیر به خود دیده بود، سرانجام تحقق یافت. چنین وحدتی که به ضرب شمشیر بریتانیا تحمیل شده بود از این پس با تلگراف برقی (الکتریک) ملازمت پیدا کرده و پایدارتر و مستمرتر از همیشه به نظر می‌رسد. ارتش بومی متشکل و آموزش دیده توسط سرگروهان مرّبی بریتانیایی نقطه عطف هندوستانی بود که آزاد می‌شد و هندوستانی که از این پس طعمه سهل و آسانی برای مهاجمین خارجی نبود. مطبوعات آزاد که برای اولین بار وارد جامعه آسیایی شده بود، عصری تازه و نیرومندی جهت بازسازی به حساب می‌آمد که هندوها و اروپایی‌ها آن‌را اداره می‌کردند. نظام «زمین‌داری» (*Zémindar*) و «ریوتواری» (*Ryotwari*) هر چند که آن‌ها را نفرت‌انگیز بدانیم، ولی شامل دو شکل مالکیت خصوصی زمین بود و از جمله رویاهای جامعه آسیایی به حساب می‌آمد. برخی از هندی زاده‌گان در کلکته و در شرایطی نامناسب و تنگ‌نظرانه تحت آموزش و

سرپرستی انگلیس قرار می‌گیرند و با این نیت که طبقه جدیدی را به وجود آورده و مشمولین با کسب قابلیت لازم جذب دستگاه دولتی شوند. چنین دانش آموزشی معمولاً" انباشته از علوم اروپایی بودند. ماشین بخار موجب گردید که هند به سرعت و به طور دائمی با اروپا در ارتباط قرار گیرد، و چندین بندر در سواحل جنوبی و شرقی ایجاد شد و هند از انزوایی که موجب رکود بس دیرینه آن شده بود فاصله گرفت. به زودی با ترکیب راه آهن و کشتی بخار، فاصله زمانی بین انگلستان و هند به هشت روز رسید، و دور نیست آن روزی که این سرزمین افسانه‌یی عملاً" به جهان غرب ملحق گردد. توجهات رهبران بریتانیا به مسئله پیش‌رفت هندوستان، تا کنون کاملاً" انفاقی گذرا و استثنایی بوده است. تا این‌جا آریستوکرات‌ها تنها در فکر فتح هند بودند و سرمایه‌داران (*Ploutocratie*) به چپاول آن نظر داشتند، و امید الیگارشی کارخانه‌دار نیز به تسخیر بازارهای هند با محصولات ارزان قیمت‌شان خلاصه می‌شد. الیگارشی کارخانه‌دار پی برده بود که منافع حیاتی و پر اهمیت او در این است که هند را به کشوری تولیدکننده تبدیل کند و بنابراین جهت تحقق بخشیدن به چنین طرحی ضروری بود که سیستم آبیاری و ارتباطات داخلی ایجاد کند. به این ترتیب طرح راه آهن هند را به اجرا می‌گذارند، با این حال نتیجه چنین طرحی چندان قابل ملاحظه نبود.

روشن است که توان تولیدی هند، به علت فقدان امکانات حمل و نقل و مبادله کالا، در حال انفعال به سر می‌برد. در هیچ کجای دنیا مثل هند، علاوه بر فراوانی محصولات و سخاوت‌مندی طبیعت، عدم امکانات مبادله کالا تا این اندازه به فلاکت اجتماعی منجر نشده است. بر اساس اطلاعاتی که در سال ۱۸۴۸ به سمع هیئتی از مجلس عوام بریتانیا رسید، به روشنی آشکار شد که «زمانی که هر «کوآرتر» (*Quarter*) گندم در کاندش (*Khandesh*) به شش تا هشت شلینگ به خرید و فروش می‌رسید، در پونا (*Poona*) به ۶۴ تا ۷۰ شلینگ معامله می‌شد،

یعنی جایی که مردم از گرسنه‌گی در خیابان‌ها به هلاکت می‌رسیدند. زیرا راه‌های زمینی قابل استفاده نبودند و رساندن آذوقه به کاندش امکان‌پذیر نبود. به راه انداختن راه آهن و ایجاد منبع برای ذخیره آب و حمل خاک برای پرکردن چاله‌های جاده و هدایت جریان آب در طول خط آهن به راحتی می‌تواند جهت گسترش کشاورزی مورد استفاده قرار گیرد. به این ترتیب سیستم آبیاری که شرط اساسی کشاورزی در شرق است، تحول و گسترش عظیمی خواهد یافت، و مشکل گرسنه‌گی و قحطی در مناطق مختلف که به علت کمبود آب به شکل دائمی به وقوع می‌پیوندد، از بین خواهد رفت. درباره اهمیت ایجاد راه آهن تنها کافی است خاطر نشان کنیم که زمین‌داران زمین‌های آبیاری شده در مناطق مجاور سلسله جبال «گات» (*Ghât*) سه برابر بیش‌تر مالیات می‌پردازند، و ده تا دوازده بار بیش‌تر نیروی کار استخدام می‌کنند و دیگر این که چنین زمین‌هایی دوازده تا پانزده بار بیش‌تر از زمین‌هایی که واجد سیستم آبیاری نیستند محصول به بار می‌آورند.

راه آهن با مجموعه امکاناتی که ایجاد می‌کند، حجم مخارج نگاه‌داری موسسات نظامی را کاهش خواهد داد. کلنل وارن (*Colonel Warren*) فرمانده قلعه «سن ویلیام» (*St. William*) مقابل هیئت خاصی از مجلس عوام در این باره چنین اظهار داشت «دریافت اطلاعات از دور افتاده‌ترین نقطه کشور که در حال حاضر به روزها و هفته‌های متمادی نیازمند است، ظرف مدت کوتاهی به انجام خواهد رسید و ارسال فرامین و واحدهای نظامی و آذوقه و مهمات نیز در کوتاه‌ترین زمان تحقق خواهد یافت و چنین نکاتی را نباید دست کم گرفت. علاوه بر این‌ها توقف واحدهای نظامی در قرارگاه‌های دور افتاده در شرایط سالم‌تری امکان‌پذیر خواهد شد و به این ترتیب می‌توان از تلفات انسانی در اثر بیماری جلوگیری کرد، و این از جمله وقایعی است که به کرات اتفاق می‌افتد. و علاوه بر

این نیازی به نگهداری آذوقه در انبارها نخواهد بود که غالباً تحت تأثیر آب و هوا می‌گنند و به این ترتیب می‌توان از چنین ضایعاتی نیز جلوگیری کرد. و آذوقه‌ها می‌توانند در حد مدت مصرف موثرشان نگهداری شوند.»

می‌دانیم که ساخت و ساز امور اتحادیه‌ها (*municipale*) و بنیاد اقتصاد جامعه روستایی که مبنی بر رژیم خودگردان سنتی اداره می‌شد از بین رفته است، ولی بدترین خصوصیت آن‌ها در انحلال جامعه به صورت اتم‌های قالبی (*atomes*) و بدون ارتباط با یکدیگر، باقی مانده‌اند. انزوای روستا از جمله موجبات فقدان جاده در هند بوده و فقدان جاده به نوبت خود انزوای روستا را تداوم می‌بخشید. به این ترتیب اتحادیه‌های روستایی در سطح پایین رفاهی، و تقریباً بدون ارتباط با روستاهای دیگر و بدون هیچ خواست و آرزومندی و تلاش لازم جهت دستیابی به مدارج پیشرفت<sup>۲۰</sup>، به حیات خودشان ادامه می‌دادند. بریتانیایی‌ها با ایجاد راه آهن و اشاعه نیاز به ارتباطات و روابط جدید، رکودی را که شامل روستاهای خود کفا بود درهم شکستند. علاوه بر این، «یکی از تحولاتی که بنای راه آهن در روستاها ایجاد خواهد کرد، آشنایی با ساخته‌ها و اختراعات کشورهای دیگر است که خریداری کردن آن‌ها صنایع دستی سنتی و مزدبگیران آن‌را تشویق خواهد کرد که به‌ترین امکانات خود را بیازمایند و در تکمیل کاستی‌های آن بکوشند.» (شاپمن *Chapman, Le coton et le Commerce de l'Inde*)، پنبه و تجارت در هند.)

می‌دانیم که الیگارش‌ی کارخانه‌دار انگلیس به ایجاد راه آهن در هند تمایلی ندارد و تنها در حدی عمل می‌کند که با کم‌ترین مخارج بیش‌ترین بهره‌برداری را از کشت پنبه به عمل آورد و تنها مشغله آن‌ها الزامات کارخانه‌های‌شان به مواد

---

<sup>۲۰</sup> - در حاشیه تنها می‌خواستم توجه خواننده را به نحو بیانی مارکس جلب کنم که تمنا و آرزومندی را مقدم شمرده و جزء لاینفک نیل به پیشرفت دانسته است.



اولیه است. ولی از زمانی که شما ابزار مکانیکی و ماشین‌آلاتی مثل وسایل حمل و نقل را به کشوری وارد کردید که دارای منابع آهن و زغال سنگ است، دیگر نمی‌توانید آن کشور را از تولیدات خود محروم سازید. شما نمی‌توانید بدون ایجاد مقدمات و فرایندهای صنعتی لازم و ضروری جهت رفع نیازهای فوری و جاری در حمل و نقل روی ریل در کشوری پهناور راه آهن ایجاد کنید. از این رو می‌بایستی به گسترش و به کار بستن ماشین‌آلاتی اقدام کرد که ممکن است الزاما" با بخش‌های صنعتی راه آهن ارتباط مستقیم نداشته باشد. بنابراین راه آهن پیش قدم صنایع جدید (*Moderne*) در هند خواهد بود.

آنچه مسلم است و بنابر اعترافات مقامات عالی بریتانیا، هندیان به شکل بارزی خود را با کارهای جدید وفق می‌دهند و در کسب آگاهی و مهارت لازم با ماشین مستعد هستند. مثال بارز آن‌را می‌توان در قابلیت و مهارت ماشین‌کارهای بومی، که با سکه کلکته مزد می‌گیرند و سال‌هاست که در خدمت راه‌اندازی ماشین بخار هستند و بومیان دیگری که در به کار انداختن ماشین آلات متنوع بخار در معادن زغال سنگ در هاردوار (*Hardwar*) فعال هستند و مثال‌های دیگر.

کامپبل (*M. Campbell*) شخصا" هر چند که تحت تأثیر پیش‌داوری‌های کمپانی هند شرقی باشد، اجبارا" اعتراف می‌کند:

«که توده‌های عظیم مردم هند از توان و انرژی صنعتی بزرگی برخوردار هستند و استعداد و قابلیت کسب سرمایه علمی قابل توجهی دارند و شفافیت ذهنی آنان در ریاضیات و محاسبات و علوم دقیقه بسیار بارز است.» و اضافه می‌کند که:

«هوش آنان در سطح عالی ست.»

صنایع مدرنی که از نتایج ایجاد سیستم راه آهن حاصل خواهد آمد، در گسترش خود، تقسیم کار ارثی و سنتی را که در تعلق نظام کاست‌های هندی (*castes indiennes Les*) است منحل خواهد کرد و به این ترتیب با از میان

برداشتن چنین عوامل بازدارنده‌یی راه پیشرفت و قدرت هند را هم‌وار خواهد ساخت.

با این وجود تمام آن‌چه را که بورژوازی انگلیس در هند انجام خواهد داد به آزادی توده‌های مردم و بهبود شرایط زنده‌گی آنان نخواهد انجامید، زیرا چنین امر خطیری نه تنها به گسترش نیروهای تولیدی بسته‌گی دارد، بل که در عین حال می‌بایستی در تملک و تصرف مردم نیز باشد. ولی آن‌چه را که بورژوازی از انجام آن باز نخواهد ایستاد، ایجاد شرایط مادی جهت تحقق بخشیدن به هر دو مورد است. آیا بورژوازی هم‌واره کاری فراتر از این انجام داده است؟ آیا تاکنون پیش آمده است که بورژوازی به پیشرفتی تحقق بخشیده باشد بی آن‌که افراد و مردمان را به خاک و خون بکشد و در فقر و تهیدستی و ذلت فرو ببرد؟

هندیان از مراحم و محصولات جامعه جدیدی که بورژوازی انگلیس در کشورشان ایجاد کرده است بهره‌یی نخواهند برد و تا زمانی که پرولتاریای صنعتی در انگلستان جای‌گزین بورژوازی نشود و یا این‌که خود هندیان به قدر کافی توان این را نیابند که قاطعانه به سلطه انگلیس پایان ببخشند، تحولی در این زمینه روی نخواهد داد. در هر صورت، باید در زمانی کمابیش دور منتظر باز زایی این کشور بزرگ و پر اهمیت باشیم که اهالی سخاوت‌مند آن به گفته شاه‌زاده سالتیکوف (*Prince Saltykov*)، حتا در بین طبقات پایین از ایتالیایی‌ها نیز ظریف‌تر و دقیق‌تر هستند و در فرمان‌برداری آنان آرامش بلند نظرانه‌یی موج می‌زند که علاوه بر کاهلی طبیعی آنان با شهادتی که از خود نشان داده‌اند افسران بریتانیایی را به شگفتی وا داشته‌اند. کشوری که سرچشمه زبان‌ها و مذاهب ما است و درجات (*Djat*) تیپ ژرمنی (*Le type Germain*) را تداعی می‌کند و برهمن نیز یادآور تیپ یونان قدیم به‌نظر می‌رسد. با این حال نمی‌توانم موضوع هند را بدون ذکر چند نکته به پایان ببرم.

مکر و ریای عمیق و بربریتی که جزء لاینفک تمدن بورژوایی است به روشنی خود را در مقابل ما آشکار می‌سازد زیرا هنگامی که در کشور زادگاه‌اش در اشکال قابل احترامی تظاهر می‌کند، به محض عبور از مرز و ورود به کشور بیگانه و در مستعمرات نقاب از چهره بر می‌کشد. بورژواها مدافع مالکیت هستند ولی آیا هیچ حزب انقلابی به انقلابات ارضی نظیر آنچه در بنگال یا مدراس یا بمبئی روی داد مبادرت کرده است؟ آیا در هند این غارت‌گر بزرگ لرد کلیو (*Lord Clive*) نبود که وقتی بزه‌کاری‌های ساده و رایج طمع او را دیگر بر نمی‌آورد دست به اعمال زور و فاجعه‌آمیز زد؟ و در حالی که در اروپا درباره تقدس خدشه‌ناپذیر قروض ملّی نطق می‌کرد، در هند سود سهام راجه‌هایی (*Radjah*) را که در کمپانی سرمایه‌گذاری کرده بودند توقیف کرد؟ و در حالی که به بهانه دفاع از ارزش‌های مقدس مذهبی علیه انقلاب فرانسه مبارزه می‌کرد، آیا هم او نبود که از گسترش مسیحیت در هند ممانعت به عمل آورد تا هم‌چنان نذورات زائرین معابد اوریسا (*Orissa*) و بنگال را به حساب خودش واریز کند و از قاچاق مرگ و تداوم فحشا در معبد جاگاناتا (*Jagannatha*) بهره‌برداری کند؟ چنین هستند مردان «مالکیت، قانون، خانواده و مذهب».

نتایج اسفناک صنایع انگلیسی در رابطه با هند، کشوری به وسعت اروپا و مساحتی بیش از سه میلیون کیلومتر مربع، ملموس و دهشتناک است. ولی نباید فراموش کنیم که جمله‌گی از نتایج اندام‌وار تمام ساخت و ساز تولید بوده که تاکنون تشکل یافته است. چنین نظام تولیدی بر اساس استیلای تمام قدرت کاپیتالیسم استوار گشته است. تمرکز سرمایه پایه و اساس بقای آن به عنوان قدرتی مستقل است. نفوذ مخرب چنین تمرکزی در بازارهای جهان مبین قوانین اندام‌واری است که جزء لاینفک اقتصاد سیاسی بوده و هم اکنون در گسترده‌ترین سطوح و در تمام شهرهای متمدن جاری و ساری است.

دوران بورژوازی در بستر تاریخ عهده‌دار مأموریت خاصی بوده و عبارت است از ایجاد پایه و اساس مادی جهان نوین و از طرف دیگر فراهم آوردن ارتباطات جهانی مبنی بر رابطه و وابسته‌گی متقابل جوامع بشری و ابزارهای چنین ارتباطاتی و به همین منوال گسترش نیروی تولید عالم بشریت و تحول در زمینه تولید مادی از طریق تسلط علمی بر عناصر. صنایع و تجارت بورژوایی شرایط مادی دنیای جدید را به همان نحوی تحقق می‌بخشد که تحولات زمین‌شناسانه موجب دگرگونی در سطح زمین می‌شوند. زمانی که انقلاب عظیم اجتماعی ساخت و سازهای عصر بورژوایی را تحت سلطه خود گیرد، و بازار جهانی و نیروهای تولید مدرن تحت نظارت عمومی پیشرفته‌ترین مردمان درآید، از این پس پیشرفت‌های بشری از شباهتی که به بت‌های نفرت‌انگیز عصر بت‌پرستی (*Paien, paganisme*)<sup>۲۱</sup> دارند فاصله خواهند گرفت، یعنی عصری که شراب را تنها در کاسه جمجمه قربانیان نوش می‌کنند.

---

<sup>۲۱</sup> - نامی که مسیحیان اولیه در اواخر امپراتوری رم به مذاهب چندخدایی اتلاق می‌کردند.

## ۵. جنگ انگلیس و پارس (ایران و توطئه انگلیس از نگاه کارل مارکس)

کارل مارکس

۳۰ اکتبر ۱۸۵۶

«اعلان جنگ انگلستان یا به طور مشخص کمپانی هند شرقی علیه پارس»<sup>۲۲</sup>، در واقع یکی از ترفندهای ماهرانه و ماجراجویانه سیاست خارجی انگلیس در آسیا است که به مدد آن تا پیش از این نیز تصرفات خود را در این قاره گسترش داده بود. به محض این که کمپانی هند شرقی روی هر یک از دولت‌های حاکم و مستقل

---

<sup>۲۲</sup> - در این متن نام کشوری که امروز به نام ایران می‌شناسیم به شکل *Perse* نوشته شده است. نام ایران پیش از دوران رضاشاه، امپراتوری فارس بوده است. البته این موضوع را با احتیاط می‌گوییم. ولی قدر مسلم این است که نام ایران در عصر رضاشاه باب شد. مترجم

و یا روی هر منطقه‌یی که واجد منافع سیاسی و تجاری و طلا و ثروت است، نگاهی طمع‌کارانه می‌اندازد، قربانی نیز فوراً "به نقض واقعی و یا خیالی این و یا آن قرار داد متهم می‌شود. قربانی متهم می‌شود که عهدنامه و یا قراردادی را زیر پا گذاشته و یا مرتکب اهانتی ابهام‌انگیز شده است. و دیری نمی‌پاید که جنگ علیه او اعلان می‌شود.

اخبار دائمی در باب محور شرارت، به افسانه گرگ و گوسفند شباهت زیادی دارد، که تاریخ انگلستان را به خون آغشته می‌سازد. انگلیس در طی سالیان متمادی در فکر تصرف موقعیت مناسبی در خلیج فارس بود و به طریق اولی به جزیره خارک که در بخش شمالی این آب‌ها واقع شده است چشم طمع دوخته بود. سر جان مکلم (*Sir John Malcolm*) مشهور که چندین بار به مقام سفیر در پارس گماشته شده بود بدون وقفه در مورد این جزیره در انگلستان تبلیغ می‌کرد، و در این پندار بود که این جزیره قابلیت آن را دارد تا به یکی از مراکز شکوفان و پر رونق تجاری تبدیل شود. از این جهت که در مجاورت بوشهر، بندر ریگ (*Bender-Rig*)، بصره (*Bassora*)، و ال‌ختیف (*El-Katif*) است. و انگلستان از هم اکنون جزیره و بوشهر را تحت تصرف خود دارد. سر جان این جزیره را به عنوان نقطه مرکزی، برای روابط بازرگانی با ترکیه، عربستان و پارس تصور می‌کرد. جزیره‌یی که آب و هوای مناسب و واجد تمام خصوصیات سرزمینی مستعد و شکوفان است. در این دوران، سفیر کمی بیش از سی و پنج سال دارد و غالباً نظریات و مشاهدات‌اش را تحت نظارت لرد مینتو (*lord Minto*) که والی شهر است به تحقیق می‌رساند و هر دو در پی اجرای طرح مشترکی هستند. سر جان جهت اشغال جزیره به فرماندهی واحد عملیات نظامی گماشته شده بود و می‌بایستی به طور عاجل حرکت می‌کرد، ولی به او دستور می‌رسد که به کلکته بازگردد. به این ترتیب سر هارتفورد جان (*Sir Hartford Jones*) را به نیت

ماموریت دیپلماتیک به پارس اعزام می‌کنند. در طول اوّلین محاصره هرات توسط پارس‌ها در سال‌های ۱۸۳۷-۱۸۳۸ بر اساس همان بهانه‌های تردیدآمیزی که گویی از این پس مدافع حقوق افغان‌هاست، یعنی همان قومی که با آن رابطه مودت‌آمیز مرگ‌باری داشته است، جزیره خارک را تصرف می‌کند، ولی به علت شرایطی خاص و به طور مشخص به علت دخالت روسیه، مجبور می‌شود طعمه به چنگ آورده‌اش را رها کند. تلاشی که اخیراً "دوباره تجدید شد، پیروزی‌های پارس در هرات بود که این بهانه را به دست انگلیس داد که شاه پارس را به عدم حسن نیت نسبت به او متهم کند و جهت پیمودن نخستین گام‌ها به سوی اعمال خشونت، جزیره را به اشغال خود در آورد. بنابراین مشاهده می‌کنیم که در طول نیم قرن، انگلستان سعی کرد تسلط خود را در دربار پادشاهان امپراتوری پارس تثبیت کند ولی موفقیت چندانی نصیب‌اش نشد. چنین پادشاهانی، با این حال هیچ‌گاه فریب تملق‌گویی‌های دشمنان‌شان را نمی‌خوردند و اغلب، از هم‌آغوشی‌های خائنه روی بر می‌گرداندند، چرا که از رفتار انگلیسی‌ها در هند آگاه بودند. پارس‌ها جمله فتحعلی شاه را به سال ۱۸۰۵ به خاطر می‌آورند که می‌گفت:

«به پیشنهادات کشوری تاجر و حریص که جان آدمی‌زاد و تاج پادشاهی را معامله می‌کند، نباید اعتماد کرد.» در تهران پایتخت پارس، نفوذ انگلستان در پایین‌ترین درجه است، زیرا اگر توطئه‌های روس‌ها را به حساب نیاوریم، فرانسه از موقعیت ممتازی برخوردار است، و از این سه گروه دزد دریایی و راهزن، بریتانیا همان کسی است که پارس باید از او بیش از همه بترسد. در حال حاضر، سفیری از جانب پارس به طرف پاریس حرکت کرده است، و شاید هم که تا کنون به آن‌جا رسیده باشد. درباره مشکلاتی که در پارس روی داده است، قویاً "محتمل است که موضوع مذاکرات دیپلماتیک باشد. در واقع، فرانسه نسبت به اشغال جزایری در خلیج فارس بی‌اعتنا نیست. این مسئله به شکل حادثه‌تری مطرح می‌شود، از این جهت

که فرانسه برخی مدارک را بیرون می‌کشد که بر اساس آن گویی خارک توسط پادشاهان پارس به او واگذار شده است. اولین بار در سال ۱۷۰۸ در عصر لویی چهاردهم و دومین بار در سال ۱۸۰۸. در واقع این مورد یاد شده، مربوط به واگذاری چند امتیاز و حق بهره‌برداری مشروط بوده است ولی همین کافی بود تا جانشینان لویی چهاردهم که به اندازه کافی ضد انگلیسی بودند، حقوق خود را روی این جزیره مطالبه کنند. اخیراً روزنامه انگلیسی (*London Times*) در پاسخ به روزنامه فرانسوی (*Journal des débats*) به نام انگلیس از حق هر گونه دخالت قدرت طلبانه در اروپا به نفع فرانسه صرف نظر می‌کند ولی رسیده‌گی به امور آسیا و آمریکا را در تعلق ملت انگلیس می‌داند و هیچ قدرت دیگری حق دخالت در آن را ندارد. با این حال می‌توان تردید داشت که لویی بناپارت چنین تقسیم بندی را به رسمیت شناخته باشد. در هر صورت سیاست خارجی فرانسه در تهران، در جریان آخرین منازعات انگلیس و پارس، با بی‌رغبتی از انگلیس پشتیبانی کرد، و از این جهت که مطبوعات فرانسه چنین مدارکی را بیرون کشیده بودند و دعاوی «گل»<sup>۳۳</sup> را بر خارک مطرح می‌کردند، پیش‌بینی می‌توان کرد که انگلیس حمله به خارک و تجزیه پارس را بازی ساده‌یی تلقی نکند.»

---

<sup>۳۳</sup> - *Gaul* نام قدیمی فرانسه. گل‌ها در این جا به مفهوم فرانسوی‌ها است.



## ۶. جنگ علیه پارس (ایران)

### کارل مارکس

نیویورک دلی تریبون شماره‌ی ۴۹۳۷، ۱۴ ژانویه ۱۸۵۷

جهت درک دلایل سیاسی و موضوع جنگی که اخیراً بریتانیایی‌ها علیه کشور پارس به راه انداخته‌اند، و علاوه بر این، بر اساس گزارشات تازه‌یی که حاکی از اعمال فشارهای سنگینی بر شاه است تا او را به اطاعت و اداری سازد، ضروری است تا به امور گذشته پارسیان نگاهی اجمالی بی‌افکنیم.

سلسله پارس، در سال ۱۵۰۲ توسط اسمائیل بنیان‌گذاری شد. او خود را از اعقاب پادشاهان پارسی می‌دانست. استقرار و دوام دولتی قدرت‌مند و پر جلال، سرانجام پس از دو قرن پایداری در حواشی سال ۱۷۲۰ از جانب شورشیان افغان که در نواحی شرقی سکنا دارند، ضربه بسیار سختی را متحمل شد. افغان‌ها غرب پارس را تصرف کردند و دو شاهزاده افغان نیز از فرصت استفاده کرده و چند

سالی بر تخت پادشاهی پارس تکیه زدند. با این حال خیلی زود توسط نادر خلع ید شدند. نادر که در ابتدا به عنوان سردار سپاه برخاسته بود، پس از تاج‌گذاری خودش، شورش افغان را سرکوب کرد و با حمله معروف خود به هند، امپراتوری مغول را که پیش از این دچار هرج و مرج شده بود، از هم فروپاشید و به این ترتیب موجبات راه پیش‌رفت و تسلط استعمار بریتانیا را در هند هم‌وار ساخت.

پس از مرگ نادر شاه، بسال ۱۷۴۷ و در کوران هرج و مرجی که در پارس به وقوع پیوسته بود، دولت مستقلی تحت صدارت احمد دورانی در افغانستان تشکیل شد که شامل ایالات هرات، کابل، قندهار، پشاور بود و سیطره آن تا مناطقی ادامه پیدا می‌کرد که بعدها به تصرف سیک‌ها درآمد. این کشور که ساخت و سامان استواری نداشت، پس از مرگ بنیان‌گذارش، از هم فرو پاشید و قبایل افغان هر یک با روسای خاص خود، جدا از یک‌دیگر تشکیلات خاص خود را ایجاد کردند و اتحاد آنان به شکل کاملاً "استثنایی تنها زمانی موضوعیت می‌یافت که از جانب پارس احساس خطر می‌کردند. تعارض سیاسی بین افغان‌ها و پارسیان طبق تفاوت قبیله‌یی بود، و رسوبات و یادمان‌های تاریخی آن‌ها در قالب منازعات مرزی و دعاوی ارضی و رقابت جوینانه، عواملی بودند که چنین تعارضی را پیوسته تشدید و تجدید می‌کردند.

علاوه بر این‌ها تفاوت مذهبی نیز مزید بر علت بود. زیرا افغان‌ها سنی و اهل سنت (ارتدکس) بوده، در حالی که کشور پارس در واقع دژ شیعیان به حساب می‌آید و از آن‌ها به عنوان خوارج یاد می‌شود. با این وجود عوارغم چنین تعارض گسترده و همه‌جانبه‌یی، یک نقطه مشترک بین پارسیان و افغان‌ها وجود دارد و آن هم خصومت مشترک‌شان با روسیه است.<sup>۲۴</sup>

---

<sup>۲۴</sup> - عهدنامه ترکمن‌چای به تاریخ ۲۲ فوریه ۱۸۲۸ پس از جنگ روس و ایران به تاریخ ۱۸۲۶-  
۱۸۲۸ در دهکده‌یی به همین نام منعقد گردید.

روسیه در عهد «پی یر کبیر» *Pierre le Grand* برای اولین بار به پارس حمله می‌کند ولی امتیاز زیادی به دست نمی‌آورد. الکساندر اوّل از او خوش اقبال‌تر است و با عهدنامه گلستان، پارس را با تصرف دوازده شهر قطع عضو می‌کند که غالباً در جنوب قفقاز واقع شده بودند.<sup>۲۵</sup>

نیکلا *Nicolas* نیز به نوبه خود در جنگ ۱۸۲۶-۱۸۲۷ که با عقد معاهده ترکمن‌چای پایان گرفت، چندین ایالت دیگر را از پارس جدا کرد و علاوه بر این حق کشتی‌رانی در دریای خزر (دریای کاسپین) را نیز از پارس سلب کرد. حتا در سواحل خودش.

خاطره از دست دادن حقوق حقه خویش در گذشته، محدودیت‌های جدیدی که می‌بایست تحمل کند و ترس از تجاوزات جدید، جمله‌گی انگیزه‌های متعددی بودند که مملکت پارس را در تقابل مرگ آسایی با روسیه قرار می‌داد. افغان‌ها به سهم خود با این که هیچ‌گاه با روسیه وارد منازعه نشدند، ولی بر حسب عادتی دیرینه آن‌را دشمن ابدی مذهب خود می‌دانستند که هر لحظه ممکن است هم‌چون غولی عظیم آسیا را به بلعد. پارسیان و افغان‌ها با توجه به این که روسیه را دشمن آبا و اجدادی خود می‌دانستند، به این نتیجه رسیده بودند که باید انگلستان را متحد طبیعی خود بدانند. از این‌رو برای انگلستان جهت حفظ سلطه خود، تنها کافی بود که بین افغان‌ها و پارسیان نقش میانجی‌گر را بازی کند و خودش را مخالف غیرقابل انکار تجاوزات روس‌ها نشان دهد. بنابراین برای انگلستان همین کافی بود که از یک طرف خودش را دوست نشان دهد و از طرف دیگر مقاومت مصممانه

---

<sup>۲۵</sup> - یعنی نخستین جنگ انگلیس و افغان (۱۸۴۲-۱۸۳۸) که انگلستان برای تسخیر و استعمار افغانستان به راه انداخت. در اوت ۱۸۳۹ کابل تسخیر شد ولی به علت شورش در نوامبر ۱۸۴۱ تخلیه شد. عقب‌نشینی انگلستان از ژانویه ۱۸۴۲ شروع شد و به شکست منتهی شد. از ۴۵۰۰ سرباز و ۱۲۰۰۰ غیر نظامی تنها یک نفر به مرز هند رسید.

خود را در مقابل روس‌ها به نمایش بگذارد. به چیزی بیش از این نیاز نداشت. با این وجود نمی‌توان ادعا کرد که از امتیازات چنین موقعیتی به شکل موثری استفاده کرده است.

در سال ۱۸۳۴ زمانی که می‌بایستی برای شاه از بین وارثین جانشینی برگزیده می‌شد، انگلیسی‌ها به نفع شاه‌زاده‌یی که مورد تأیید روس‌ها بود کار کردند و سال بعد با پول و مشاورین نظامی بریتانیایی به کمک همین شاهزاده شتافتند تا از دعاوی او در مقابل حریف پشتیبانی کنند.

سفرای انگلیس به پارس گسیل شده بودند که در مورد احتمال جنگ با افغانستان به دولت هشدار بدهند و بگویند که در چنین جنگی نیروهایش تقلیل خواهد یافت. ولی زمانی که سفرها به شکل جدی از مقامات خواستند که آن‌ها را از خطر وقوع چنین جنگی مطلع سازند، از جانب وزارتخانه خود به پایتخت بازخوانده شدند. بر اساس معاهده‌یی که به سال ۱۸۱۴ باز می‌گشت، در صورت جنگ بین پارسیان و افغان‌ها، انگلیس دخالت نخواهد کرد مگر این که طرفین منازعه از او درخواست میانجی‌گری کنند.

سفرها و مقامات بریتانیایی در هند بر این عقیده بودند که این جنگ باید توطئه‌یی از جانب روس‌ها باشد که می‌خواهند از کشور گشایی پارس‌ها به طرف شرق به نفع خودشان بهره‌برداری کنند و آن‌را ترفندی برای گشودن راه ارتش روسیه می‌دانستند که دیر یا زود به طرف هند گسیل خواهد شد.

با این حال چنین ملاحظاتی موجب نگرانی پالمرستون *Palmerston* نشد که در آن زمان در رأس بخش امور خارجه بود. و در سپتامبر ۱۸۳۷ ارتش پارس به افغانستان حمله کرد و با کسب پیروزی‌های مختصری تا هرات پیش رفت. اردوی محاصره شهر تحت فرماندهی شخص کنت سیمونیچ *Comte Simonitch* سفیر دربار روس در دربار پارس بود. در کوران عملیات رزمی، مک نیل *McNeil*

سفیر بریتانیا به جهت دستورات متناقض، منفعل و فلج شده بود. از یک طرف لرد پالمستون به او دستور می‌داد که «از مداخله در روابط پارس و هرات امتناع کنید» چرا که این موضوع هیچ ربطی به انگلستان ندارد، و از طرف دیگر لرد اوکلاند *Lord Auckland* والی کل در هندوستان از او می‌خواست که شاه را از ادامه عملیات منصرف سازد.

در آغاز مخاصمات، الیس *M. Ellis* افسران انگلیسی را که در ارتش پارس خدمت می‌کردند فراخواند، ولی پالمستون آن‌ها را دوباره به مأموریت‌شان باز گرداند. و والی کل در هند مکرراً به مک نیل تذکر می‌داد که افسران بریتانیایی باید مأموریت‌شان را ترک کنند و از نو پالمستون فرامین او را باطل می‌ساخت. ۸ مارس ۱۸۳۸ مک نیل به اردوگاه پارس رفت و میانجی‌گری خود را نه به نام انگلستان که به نام هند پیشنهاد کرد. در اطراف پایان ماه مه ۱۸۳۸، پس از ۹ ماه محاصره، پالمستون پیام تهدیدآمیزی به دربار پارس گسیل داشت و برای نخستین بار حوادث هرات را به باد سرزنش گرفت و برای نخستین بار اتحاد پارس و روس را با خشونت مورد انتقاد قرار داد. هم‌زمان با این پیام تهدیدآمیز به سوی خلیج پارس بادبان گشود و جزیره خارک را متصرف شد.

یعنی همان جزیره‌یی که پیش از این توسط انگلیس به تصرف درآمده بود. پس از این ماجرا، سفیر بریتانیا تهران را به قصد ارز روم ترک کرد. در پی این حوادث، پارس سفیری به جانب انگلستان گسیل داشت ولی از ورود وی به کشور ممانعت کردند. در کوران این دوره به علت طولانی شدن محاصره و تهاجمات پارسیان که بی‌وقفه پس زده شده بود، در ۱۵ اوت ۱۸۳۸ شاه مجبور شد به محاصره خاتمه دهد و از افغانستان خارج شد. با این وصف گمان می‌رفت که انگلیسی‌ها نیز به عملیات‌شان خاتمه دهند. ولی سیر تحولات حوادث بر خلاف آنچه انتظار می‌رفت، چرخش شگفت‌انگیزی پیدا کرد.

ناخشنود از ناکام گذاشتن تلاش‌های پارس و به بهانه دسیسه‌یی که به روس‌ها نسبت داده بودند، یعنی خواست آن‌ها برای تسخیر بخشی از افغانستان، انگلیسی‌ها به همین بهانه‌ها خودشان تمام کشور را تصرف کردند. جنگ معروف افغانستان<sup>۲۶</sup> نیز در همین دوره به وقوع می‌پیوندد و نتایج ضایعه باری را به انگلستان تحمیل می‌کند. مسئولیت واقعی حوادث هنوز در پرده‌ی ابهام باقی مانده است.

جنگ کنونی علیه پارس انگیزه بسیار مشابهی با حوادثی داشت که پیش از جنگ افغانستان روی داد. یعنی حمله پارس به هرات، با این تفاوت که این بار حمله به تصرف شهر انجامید. موقعیت خارق‌العاده‌یی که در مورد انگلیس پیش آمد این بود که آن‌ها به عنوان متحدین و مدافعین همان دوست محمدی عمل کردند که پیش از این به عبث سعی کرده بودند با تحمیل جنگ بر افغانستان او را معزول کنند. با این حال باید دید که آیا این جنگ نیز مثل گذشته نتایج خارق‌العاده و غیرقابل پیش‌بینی دارد یا نه؟

---

<sup>۲۶</sup> - پیشین: زیرنویس شماره ۲۵

## ۷. پارس و چین (تجربه ایران و چین در جنگ‌های نامنظم)

فردریش انگلس

نگارش ۲۰ مه ۱۸۵۷، نیویورک دیلی تریبون شماره‌ی ۵۰۳۲ ژوئن ۱۸۵۷

انگلیسی‌ها به محض این که به جنگی در آسیا خاتمه دادند، جنگ دیگری<sup>۲۷</sup> را به راه انداختند. مقاومتی که از طرف پارس و چین در رویارویی با هجوم

---

<sup>۲۷</sup> - منظور جنگ انگلیس و ایران است که در سال ۱۸۵۶-۱۸۵۷ به وقوع پیوست و دومین جنگ، «جنگ تریاک» به سال ۱۸۵۶-۱۸۵۸ است که به علت منازعات بین نماینده‌گان بریتانیایی و مقامات چینی در کانتون روی داد. جنگ به شکل منقطع تا ژوئن ۱۸۵۸ ادامه یافت و به معاهده‌ی تین - تسین منتهی شد. *Tien-tsin*

بریتانیایی‌ها بر پا شد، واجد تفاوت‌هایی است که در این جا مورد توجه ما خواهد بود.

در پارس ساخت و ساز نظامی اروپا با بربریت آسیایی پیوند خورده بود، در چین، اما تمدنی نیم‌بند و در حال اضمحلال، و یکی از کهن‌ترین دولت‌های جهان بود که با امکانات خودش به استقبال اروپایی‌ها آمد. پارس شکست آشکاری را به خود دید، در حالی که چین در ناامیدی و در موقعیتی نیمه گسیخته، آن چنان سیستم مقاومتی ایجاد کرد که اگر دوباره به کار برده شود، تکرار پیش‌روی‌های پیروزمندانه‌ی اولیه‌ی جنگ انگلیس و چین را ناممکن خواهد ساخت.

پارس در موقعیتی مشابه با ترکیه در کوران جنگ با روسیه<sup>۲۸</sup> در سال ۱۸۲۹-۱۸۲۸ بود. مستشاران نظامی انگلیسی، فرانسوی، روسی هر یک سهمی در سازماندهی ارتش پارس داشتند.

سیستم‌های نظامی یکی‌جانشین دیگری می‌شد و هر کدام در مأموریت خود شکست می‌خوردند، زیرا حسادت، دسایس، ناآگاهی، حرص و آز و بزه‌کاری شرقی‌هایی که می‌بایستی به افسران و سربازان اروپایی تبدیل شوند از جمله عواملی بودند که پیش‌رفت امور را دچار اختلال می‌کردند. ارتش نوین و منظم هرگز فرصت نیافت که در صحنه‌ی نبرد قدرت ساز و برگ خود را بیازماید. عملیات‌های درخشان آن تنها به چند اردو علیه اکراد، ترکمن‌ها و افغان‌ها محدود می‌شد و به

---

<sup>۲۸</sup> - جنگ روس و ترکیه به سال ۱۸۲۸ تا ۱۸۲۹ از جانب نیکلای اوّل بر پا شد که علت آن هم حمایت از شورشیان مسیحیان یونان علیه سیادت ترک‌ها بود. در آغاز جنگ واحدهای ترک عثمانی که تجهیزات مناسبی داشتند و از مستشاران اروپایی نیز بهره برده بودند مقاومت سختی را در دانوب به ارتش روسیه تحمیل کردند که تجهیزات کافی نداشتند. با این وجود حمله‌ی ۱۱ ژوئن (۳۰ مه) ۱۸۲۹ ارتش عثمانی را متواری ساخت. ترکیه تمام خواست‌های روسیه را پذیرفت و معاهده‌ی آندرینوپل را امضاء کرد. *Andrinopole*



عنوان هسته‌ی مرکزی عمل می‌کرد که پیرامون آن متشکل از چندین واحد سوار نامنظم پارسی بود. واحدهای سوار نامنظم در صحنه‌ی نبرد واقعی قابلیت عملیاتی زیادی داشتند و موثر بودند، در حالی که ارتش منظم غالباً "کاری نمی‌کرد به جز تحمیل تجمعات متشکل نظامی به دشمن، ولی البته فقط در ظاهر خارق‌العاده به نظر می‌رسیدند. تا این که سرانجام جنگ علیه انگلیس شعله‌ور شد.

انگلیسی‌ها به بوشهر حمله کردند و در آن جا با مقاومتی بی‌باکانه ولی ناکارآمد مواجه شدند. اما مردانی که در بوشهر می‌جنگیدند جزء ارتش منظم نبودند:

جنبش مقاومت از افراد محلی پارس و عرب ساحلی تشکیل شده بود. ارتش منظم در فاصله‌ی شصت مایلی (حدود هشتاد و هشت کیلومتری) روی تپه‌ها در حال تجمع و تمرکز بود. و سرانجام حرکت می‌کند.

ارتش انگلیس - و هندی در میان راه با آن‌ها روبرو می‌شوند، و اگر چه پارسی‌ها به شیوه‌ی که با توپ‌خانه از آن‌ها پذیرایی کردند، موجب تحسین آن‌ها شدند و اگر چه مربعی که تشکیل داده بودند، تمام اصول و قواعد نظامی را به دقت تمام به نمایش گذاشته بود، با این حال تنها با یک حمله توسط یک رژیمان سواره نظام هند تمام ارتش پارس از نگهبان تا واحدهای خط درهم کوبیده شد. و جهت پی بردن به کیفیت چنین واحدی از سواره نظام هندی در ارتش هند، باید به کتاب کاپیتان نولان<sup>۲۹</sup> مراجعه کنیم.

افسران انگلیسی - هندی درباره‌ی این واحد سوار (همین واحدی که فقط در یک حمله ارتش پارس را تارومار کرد) بر این عقیده هستند که فاقد ارزش بوده و حتا از واحد سوار نامنظم ارتش انگلیس - و - هند نیز کیفیت نازل‌تری دارد. کاپیتان نولان نیز به سهم خود هیچ عملیاتی را نمی‌یابد که به تواند اعتبار آن‌را تأیید کند. با این حال ششصد سوار از همین رژیمان فقط در یک حمله ده هزار از ارتش منظم

---

<sup>۲۹</sup> - «L.E.Nolan its history and Tactics» اولین چاپ به تاریخ ۱۸۵۱

پارس را تارومار کرد. و آن چنان وحشتی در دل ارتش پارس ایجاد کرد که از این پس، به استثنای توپخانه، در هیچ جای دیگری مقاومت نکردند. در محمرا [خرمشهر] خود را از دسترس دور نگه داشتند و تنها با توپخانه دفاع کردند و پس از خاموشی توپخانه و زمانی که بریتانیایی‌ها پیاده شدند، شامل نیرویی تجسسی بودند که تنها به سیصد تفنگ‌دار و پنجاه سوار نامنظم محدود می‌شد، ولی تمام ارتش پارس عقب‌نشینی کرد و سلاح‌ها و بار و بندیل‌شان را - نه برای فاتحین، چرا که چنین نامی برای آن‌ها کافی نبود - بل که برای مهاجمین بر جا گذاشتند. با این وجود تمام این موارد نه به ما اجازه می‌دهد که پارسی‌ها را ملتی ترسو بدانیم و نه این که از ترویج تاکتیک‌های اروپایی در نزد شرقی‌ها صرف‌نظر کنیم. جنگ‌های روس و ترک در سال‌های ۱۸۱۲-۱۸۰۶ و ۱۸۲۹-۱۹۲۸<sup>۳۰</sup> انباشته از چنین نمونه‌هایی است. مهم‌ترین مقاومت‌ها در مقابل روس‌ها توسط واحدهای نامنظم در شهرهایی صورت پذیرفت که واجد استحکامات بودند و در مناطق کوهستانی واقع شده بود. هر بار که واحدهای منظم در صحرا دست به عملیات می‌زدند، توسط روس‌ها درهم کوبیده می‌شدند و غالباً با صدای اولین آتش، پا به فرار می‌گذاشتند. در حالی که تنها یک واحد نامنظم از آرنوت‌ها<sup>۳۱</sup> قادر بود که در یک خط در وارنا<sup>۳۲</sup> هفته‌های تمام حملات روس‌ها را واپس بزند. ولی با این حال در

---

<sup>۳۰</sup> - جنگ روس و ترک ۱۸۰۶ تا ۱۸۱۲ که فرانسه آن را تشویق می‌کرد به این دلیل بود که ترکیه قوانینی و معاهداتی را که با حضور فرانسه با روس‌ها منعقد کرده بود، زیر پا گذاشته است. جنگی که تا مدت‌ها حالت فرسایشی پیدا کرده بود به نفع روسیه خاتمه یافت و به معاهده‌ی صلح بوخارست انجامید.

<sup>۳۱</sup> - *arnaute* سرباز به زبان ترکی. احتمالاً نوعی سرباز

<sup>۳۲</sup> - *Varna* شهری است واقع در شرق بلغارستان و یکی از مهم‌ترین بنادر در ساحل دریای سیاه به حساب می‌آید. در عهد یونان باستان *Odessos* نامیده می‌شده است. در سال ۱۳۳۹ توسط اتومان‌ها اشغال می‌شود و در سال ۱۸۷۸ سیطره‌ی اتومان‌ها در این شهر به پایان می‌رسد.

آخرین جنگ، ارتش منظم ترک در هر نبرد از اولتینیتسا (*Oltenitsa*) و ستاته آ (*Cetatea*) تا کرس (*Kars*) و اینگور (*Ingour*) ارتش روس را شکست می‌دهد. واقعیت این است که ترویج سازماندهی نظام اروپایی در نزد ملت‌های بربر هنوز از مرحله‌ی تکوین نهایی خود بسیار دور است. تقسیم‌بندی ارتش نوین، مسلح شدن به ساز و برگ و تمرین به سبک اروپایی، جمله‌گی مواردی هستند که در واقع باید آن‌ها را جزء اولین گام‌ها بدانیم. چرا که رایج ساختن قواعد نظامی اروپایی به تنهایی کافی نیست و نظم و انضباط اروپایی را حاکم نخواهد ساخت، همان‌طور که انجام دستورالعمل اروپایی به خودی خود تاکتیک و استراتژی اروپایی را موجب نمی‌شود. مهم‌ترین و در عین حال مشکل‌ترین مرحله‌ی ایجاد گروهی افسر و گروهبان است که برطبق سیستم اروپای مدرن آموزش دیده باشند و از پیش‌داوری‌های قدیمی و عادات ملّی در مورد ارتش رها شده باشند و به توانند گروه‌های جدیدی را متشکل و سازماندهی کنند. تحقق چنین ضرورتی به زمانی طولانی نیازمند است و مطمئناً "به علت موانعی هم‌چون ناآگاهی، بی‌صبری، پیش‌داوری‌های شرقی، پیچیده‌گی‌های حوادث و توافق ناگزیر از جانب دربارهای شرقی هم‌واره به تعویق می‌افتد. هر سلطان یا پادشاه به محض این که مشاهده می‌کند که ارتش او بی آن‌که دچار بی‌نظمی شود قادر به انجام صف جمع و رژه و موضع‌گیری است، دچار این توهم می‌شود که چنین ارتشی واجد انجام هرگونه عملیاتی خواهد بود. در مورد مدارس نظام نیز به مدّت زمان زیادی نیازمند است تا به بار بنشیند، و میوه‌های آن کاملاً "رسیده و قابل بهره‌برداری باشد. در این مورد نیز به علت بی‌ثبات بودن دولت‌های شرقی، نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که چنین مدارسی تحقق پیدا کنند. حتا در ترکیه افسران آموزش دیده و حاضر به خدمت بسیار محدود هستند و ارتش ترکیه در طول جنگ بدون حضور افسران اروپایی و

مزدوران خارجی<sup>۳۳</sup> که در آن به خدمت گرفته بود، نمی توانست از عهده‌ی کارزار برآید.

توپ‌خانه در همه جا تنها سلاحی است که از اهمیت خاصی برخوردار است. در این مورد شرقی‌ها به قدری بی‌کفایت و ناآگاه هستند که اجباراً "انجام تمام ضروریات را به عهده‌ی مستشاران اروپایی واگذار می‌کنند. نتیجه‌ی چنین موقعیتی، در ترکیه و پارس این است که توپ‌خانه از پیاده نظام و سواره نظام پیشی گرفته است.

تحت چنین شرایطی بود که ارتش انگلیس - و - هندی توانست ارتش منظم پارس را در هم به کوبد، یعنی به وسیله‌ی یکی از قدیمی‌ترین ارتش‌های شرقی که توسط سیستم اروپایی سازمان یافته بود و تنها ارتشی که تحت نظارت یک دولت شرقی نبود و کاملاً "تحت نظارت و اداره‌ی اروپایی فعالیت می‌کرد. تقریباً" فرماندهی آن کاملاً" به عهده‌ی افسران اروپایی است و در عین حال از پشتیبانی نیروهای توانمند ذخیره از جانب واحدهای بریتانیایی و نیروی دریایی قدرت‌مند برخوردار است.

چنین موضوعی جای تردید باقی نمی‌گذارد. و این درس عبرتی برای پارسی‌ها خواهد بود. آن‌ها مثل ترک‌ها خواهند آموخت که یونیفرم اروپایی و رژه رفتن به خودی خود معجزه نمی‌کند. احتمالاً" در بیست سال آینده پارسی‌ها به توان کارایی ترک‌ها در پیروزی‌های اخیرشان، خواهند رسید.

واحدهایی که محمرا و بوشهر را به تصرف درآورده بودند، با توجه به گزارش‌های رسیده، فوراً" به چین گسیل می‌شوند. در آن جا با دشمن کاملاً" متفاوتی روبرو می‌شوند. هیچ‌گونه مانوری که مطابق اصول اروپایی سامان یافته

---

<sup>۳۳</sup> - Renégat سربازان عثمانی که از دین مسیحیت خارج شده و به اسلام گرویده بودند و در ارتش عثمانی خدمت می‌کردند.

باشد در مقابل خود نمی‌بینند ولی با مقاومت توده‌های مردم آسیایی به شکل نامنظم مواجه می‌شوند. جای تردید نیست که بدون هیچ مشکل از عهده‌ی آنها بر می‌آیند، ولی چه خواهد شد اگر چینی‌ها علیه آنها جنگ ملی اعلان کنند و اگر بربریت، بی‌هیچ ابایی گستاخی را تا جایی پیش ببرد که از تنها سلاحی که به خوبی کاربرد آن را می‌دانند استفاده کنند؟

این بار روحیه‌ی چینی‌ها با آنچه در سال‌های ۱۸۴۲\_۱۸۴۰ از خود نشان دادند کاملاً متفاوت است. در آن دوران مردم آرام بودند و منتظر ماندند تا سربازهای امپراتور با مهاجمین به جنگند و پس از شکست نیز بر اساس جبرگرایی شرقی از فاتح اطاعت کردند. ولی اکنون، حداقل در مناطق جنوبی، یعنی منطقه‌یی که تا پیش از این تنها منازعات محدودی را به خود دیده بود، توده‌ی مردم فعال شده و حتا در اشکال افراطی و متعصبانه علیه بیگانه‌گان مبارزه می‌کنند.

چینی‌ها در هنگ کنک نان مهاجرین (استعماراتی) اروپایی را، با نقشه‌ی قبلی و در کمال خون‌سردی، به سم آغشته کردند. چند قطعه از این نان‌ها را برای آزمایش به لیبیگ<sup>۳۴</sup> فرستادند. نتیجه‌ی آزمایش نشان داد که نان به آرسونیک<sup>۳۵</sup> آغشته بوده و این سم را با خمیر نان مخلوط کرده‌اند. با این حال مقدار سم به قدری بوده است که هم‌چون ماده‌ی تهوع‌آور عمل کرده و به این ترتیب تأثیرات سمی را خنثا ساخته است. سلاح‌های‌شان را پنهان می‌کردند و روی کشتی‌های تجارتی مجهز به موتور بخار سوار می‌شدند و در طول راه خدمه و مسافرین اروپایی را قتل عام می‌کردند و کشتی را نیز تحت اختیار خود می‌گرفتند. هر خارجی که در دسترس‌شان قرار می‌گرفت می‌ربودند و می‌کشتند. باربرانی که به خارج مسافرت کرده بودند، همگام با چنین روش‌هایی، در حمل و نقل‌های مهاجرین استعمارگر

---

<sup>۳۴</sup> - Liebig شهر دانشگاهی در آلمان

<sup>۳۵</sup> - Arsenic از نظر شیمیایی خیلی نزدیک است به فسفر.

جهت تحت اختیار گرفتن کشتی‌ها می‌جنگیدند و به جای تسلیم شدن ترجیح می‌دادند که با کشتی غرق شوند و یا در آتش به سوزند. حتا بیرون از مرزهای چین، مهاجرین چینی که تا کنون مطیع‌ترین و ملایم‌ترین گروه‌ها بودند، در اتحاد با یک‌دیگر دست به شورش شبانه می‌زدند، همان‌طور که در ساراواک (Saravak) یا سنگاپور به وقوع پیوست. و تنها با اعمال زور و حفاظت مستمر بود که توانستند جلوی آن‌ها را بگیرند.

سیاست دزد دریایی از جانب دولت بریتانیا به تحریک انفجارآمیز عموم چینی‌ها علیه تمام خارجی‌ها انجامید و جنگ را تا حدّ قتل‌عام عمومی گسترش داد. چه کاری از عهده‌ی یک ارتش علیه مردمی ساخته است که چنین شیوه‌هایی را در جنگ به کار می‌بندند؟ تا کجا می‌تواند در کشور دشمن نفوذ کند و چه‌گونه در آن‌جا دوام بیاورد؟

فروشنده‌گان تمدن که بروی شهرهای بی‌دفاع گلوله‌های آتشین شلیک می‌کنند و تجاوز را با کشتار صرف می‌کنند، چنین شیوه‌هایی را می‌توانند پست، بربر و فجیع قلمداد کنند، ولی برای چینی‌ها اهمیتی ندارد به شرط این که بتوانند آن‌ها را با موفقیت به کار ببندند. و از آن‌جایی که بریتانیایی‌ها آن‌ها را بربر خطاب می‌کنند، آن‌ها نیز از به نمایش گذاشتن بربریت خودشان هیچ دریغی را جایز نمی‌دانند. اگر ربودن، حملات غافل‌گیرکننده، کشتار شبانه مواردی هستند که ما آن‌ها را پست و شنیع می‌خوانیم، فروشنده‌گان تمدن اما نباید فراموش کنند که به همان ترتیبی خودشان هم معترف هستند، آن‌ها نیز نمی‌توانند با ابزارهای جنگی و رایج خودشان در برابر امکانات تخریبی اروپایی‌ها مقاومت کنند.

کوتاه سخن، به جای ملاحظات اخلاقی نسبت به اعمال فجیع چینی‌ها، آن‌طور که در روزنامه‌های شوالیه مسلک منعکس می‌سازند، باید بدانیم که این یک جنگ ملی و برای حفظ ملت چین است.

و علارغم تمام پیش‌داوری‌ها و نظریاتی که به ناآگاهی و بربریت آن‌ها اشاره دارد، و علارغم تمام مواردی که ذکر می‌کنند، باید به پذیریم که این جنگ، یک جنگ مردمی است. و در یک جنگ مردمی، ابزارها و شیوه‌هایی که مردم در قیام ملی به کار می‌برند، قابل اندازه‌گیری نیست و نه می‌تواند قواعد رایج در جنگ منظم را رعایت کند و نه هیچ شاخص دیگری را، ولی تنها می‌تواند تابعی از ساحت و میزان تمدن ملت به پا خاسته باشد.

این بار انگلیسی‌ها در موقعیت مشکلی قرار گرفته‌اند. تا کنون این‌طور به نظر می‌رسید که تعصب ملی چین از مرز مناطق جنوبی فراتر نرفته است و مناطق دیگر به قیام شورش‌گرانه نه پیوسته‌اند. آیا جنگ به همین منطقه محدود خواهد شد؟ در چنین حالتی مطمئناً به هیچ نتیجه‌ی نخواهد رسید، هیچ نقطه‌ی حیاتی از امپراتوری مورد تهدید قرار نخواهد گرفت. در عین حال چنان‌چه این جنگ به مناطق مرکزی گسترش پیدا کند، در این صورت برای انگلیسی‌ها خیلی خطرناک خواهد بود. کانتون (Canton) ممکن است کاملاً تخریب شود، و تمام سواحل اشغال شده، در حالی که تمام نیرویی که بریتانیا می‌تواند گردآوری کند برای حفظ دو منطقه‌ی کوآننگ تونگ (Kouang-Toung) و کوآننگ سی (Kouange-Si) کافی نیست. بیش از این چه کاری از عهده شان بر می‌آید؟ کشور، در شمال کانتون تا شانگهای (Changhai) و نانکین (Nankin) در دست شورشیان چینی است، و حمله به آن‌ها سیاست مناسبی نخواهد بود. در شمال نانکین تنها نقطه‌ی که می‌تواند حمله را به نتیجه‌ی قطعی برساند، پکن (Pekin) است. ولی کجاست آن ارتشی که به تواند پایگاه عملیاتی و استحکامات را سامان بدهد و واحدهای ساحلی را تجهیز کند. و با عبور از تمام موانع و ایجاد واحدهای ارتباطاتی با سواحل به پای حصارهای شهری به اندازه‌ی لندن برسد که در فاصله‌ی صد مایلی نقطه‌ی حرکت واقع شده است و در عین حال کمابیش ارتش قابل ملاحظه‌ی هم باشد؟ از طرف دیگر حتا

اگر عملیات نظامی علیه پایتخت با موفقیت انجام گیرد، امپراتوری چین را در بنیادهایش متزلزل خواهد کرد و سقوط سلسله‌ی تسینگ (*Te'ing*) را تسریع می‌سازد. در چنین حالتی راه را نه برای پیش‌روی انگلیس که برای روس‌ها هم‌وار خواهد کرد.

جنگ تازه‌ی انگلیس و چین واجد پیچیده‌گی‌های متعددی است که پیش‌بینی در مورد آینده‌ی آن اساساً ناممکن است. تا چند ماه دیگر، کمبود واحدهای نظامی و بازهم تا مدت بیش‌تری تردیدهای بریتانیایی‌ها، آن‌ها را کاملاً منفعل خواهد ساخت. شاید به استثنای چند نقطه‌ی بی‌اهمیت که در شرایط فعلی کانتون جزیی از آن است.

با این حال در یک مورد تردیدی نیست و آن هم این است که آخرین ساعات چین کهن به سرعت نزدیک می‌شود. جنگ داخلی تا کنون شمال را از جنوب جدا کرده است. پادشاه شورشی در نانکین از چنگک واحدهای امپراتوری (مگر از توطئه‌های طرف‌داران خودش) همان‌قدر در امان است که امپراتور روحانی از شورشیان پکن. کانتون تا کنون به نوعی جنگ استقلال بر علیه انگلیسی‌ها و به طور کلی تمام خارجی‌ها ادامه می‌دهد. در حالی که نیروی دریایی بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها در هنگ کنگ متمرکز می‌شوند، و قزاق‌های مرز سبیری استانیترهای<sup>۳۶</sup> خود را به آرامی از بلندی‌های دائور (*Daour*) تا ساحل آمور (*Amour*) پیش می‌رانند و توپ‌خانه‌ی دریایی روس استحکامات شکوه‌مند بنادر منچوری را محاصره می‌کنند. با وجود تعصبی که چینی‌های جنوبی در مبارزات‌شان علیه بیگانه‌گان نشان می‌دهند، با این وجود خطر فروپاشی چین کهن را احساس کرده‌اند. کم‌تر از چند سال ما شاهد فروپاشی کهن‌ترین امپراتوری جهان خواهیم بود و چنین روزی آغاز دوران جدیدی برای آسیا خواهد بود.

---

<sup>۳۶</sup> - *Stanitsa* به زبان اسلاو، نامی که به سربازان قزاق اطلاق می‌شده است



## ۸. عهد نامه‌ی پارس (انتقاد مارکس از اشغال استعماری بوشهر و خرمشهر)

### کارل مارکس

لندن ۱۲ ژوئن ۱۸۵۷، نیویورک دیلی تریبون، شماره‌ی ۵۰۴۸، ۲۴ ژوئن ۱۸۵۷

درباره‌ی جنگ علیه پارس اخیراً پرسشی از لرد پالمستون از سوی اتاق بازرگانی خود او به عمل آمده بوده که در جواب به تندی گفته بود:  
به محض این که قرارداد صلح تصویب شود، اتاق بازرگانی هم نظر خود را درباره‌ی جنگ اعلام خواهد کرد.» قرارداد صلح به تاریخ ۴ مارس ۱۸۵۷ در پاریس به امضاء رسید و به تاریخ ۲ مه ۱۸۵۷ در بغداد تصویب شد و هم اکنون تحت نظارت اتاق بازرگانی است. این قرارداد شامل چهارده بند است که هشت بند

آن مرتبط است با شرایط جاری در قراردادهای صلح. بند ۵ مشروط است به خروج نیروهای کشور پارس از شهر هرات و دیگر مناطق افغانستان که می‌بایستی ظرف سه ماه پس از رد و بدل کردن تصویب نامه به اجرا گذاشته شود. طبق مصوبه‌ی بند چهارده، دولت بریتانیا متعهد شده است که پس از تحقق یافتن موارد قید شده، نیروهایش را فوراً از بنادر و جزایر متعلق به پارس خارج سازد. جالب توجه این است که در مورد خروج نیروهای پارس از هرات، حتا پیش از تسخیر بوشهر یادآور شویم که چنین موردی طی مذاکرات طولانی در کنستاتینپل از جانب سفیر پارس، فرخ‌خان به لرد استانفورد دو ردکلیف *Lord Stratford de Redcliffe* صراحتاً پیشنهاد شده بود. تنها امتیاز جدیدی که انگلستان در کوران این مذاکرات کسب کرد مربوط بود به استقرار واحدهایش در طول بدترین فصل سال و در طاعون زده‌ترین بخش از امپراتوری پارس. درباره‌ی مصیبتی که آفتاب، مرداب و دریا در طول تابستان بر سر خود اهالی بومی بوشهر و محمرا نازل می‌کند، نویسندگان قدیم و جدید به تفصیل نوشته‌اند. ولی نیازی به چنین مراجعی نیست، زیرا همین چند هفته پیش، سر هانری راولینسون *sir Henry Rawlinson* از مجرب‌ترین قضات و از طرف‌داران پالمرستون، رسماً اعلام کرد که واحدهای انگلیسی - هندی در شرایط آب و هوایی دهشتناک، مطمئناً از پای درخواهند آمد. روزنامه‌ی تایمز لندن *London Times* نیز به محض اعلان پیروزی در محمرا، نوشت که علاوه بر قرارداد صلح، برای حفظ جان سربازان ضروری است که واحدهای نظامی تا شیراز پیش‌روی نکنند.

خودکشی یک دریاسالار و یک ژنرال بریتانیایی که در رأس واحدهای نظامی گماشته شده بودند، به جهت نگرانی و اضطراب عمیقی بود که از سرنوشت قریب‌الوقوع واحدهای‌شان احساس می‌کردند، و این که مطابق با دستورات دولت نمی‌بایستی فراتر از محمرا پیش‌روی می‌کردند. به این ترتیب به یقین می‌توانیم

منتظر مصیبت دیگری باشیم که به آنچه در کریمه<sup>۳۷</sup> روی داد، شباهت زیادی دارد، البته با شدت کم‌تر. ولی این بار نه به دلیل ضروریات نظامی یا اشتباهات مسخره آمیز دستگاه اداری، بل که به علت معاهده‌یی که با شمشیر فاتح نوشته شده بود. در بندهای مصوب معاهده‌ی مذکور جمله‌یی هست که اگر خوشایند پالمستون باشد، می‌تواند به گشایش بحث و جدل تازه‌یی بی‌انجامد.

طبق بند چهاردهم بریتانیا موظف به خارج ساختن نیروهایش از بنادر و جزایری است که به کشور پارس تعلق دارد. بنابراین پرسش این جاست که آیا محمرا به پارس تعلق دارد یا نه. ترک‌ها هرگز از داعیه‌ی خود روی این منطقه که روی دلتای رود فرات واقع شده است صرف‌نظر نکردند. زیرا با توجه به این که بندر بصره در برخی از فصول عمق بسیار کمی دارد و برای شناورهای سنگین مناسب نیست، محمرا از دیرباز تنها بندر آن‌ها در سواحل این رود بوده است. بنابراین اگر پالمستون چنین راه حلی را انتخاب کند، می‌تواند به بهانه‌ی این که این بندر به پارس تعلق ندارد، آن‌را به تصرف خود در آورد و راه حل نهایی را به گشایش آن در مسئله‌ی مرزی بین پارس و ترکیه موکول کند.

بر اساس بند ۶، پارس موظف است که از هرگونه ادعای ارضی روی شهر هرات و ایالات افغانستان صرف‌نظر کند و از دخالت در امور داخلی افغانستان نیز خودداری نماید. استقلال هرات و افغانستان را به رسمیت بشناسد و هرگز سعی

---

<sup>۳۷</sup> *Crimée* - کریمه شبه جزیره‌یی است در جنوب اوکراین در ادامه‌ی دریای سیاه. از نظر تاریخی به دولت عثمانی و سپس به روسیه تعلق داشته است. این شبهه جزیره از سال ۱۹۵۴ به اوکراین تعلق گرفت. مردم این منطقه اساساً روس زبان هستند. یکی از شهرهای آن یالتا می‌باشد که قرارداد یالتا بین استالین، روزولت و چرچیل بسیار معروف است. جنگ کریمه ۱۸۵۳-۱۸۵۶، روسیه در عهد نیکلای اول علیه امپراتوری عثمانی و متحدین آن یعنی فرانسه، انگلیس و ایتالیا به وقوع پیوست.

نکند که آن را به مخاطره بی‌اندازد. و در صورت بروز اختلاف با هرات و افغانستان، جهت رفع بحران «به میانجی‌گری دولت بریتانیا مراجعه کند، و دست به اسلحه نبرند مگر این که میانجی‌گری دولت بریتانیا بی‌نتیجه بماند».

دولت بریتانیا نیز به سهم خود متعهد می‌شود که هم‌واره از نفوذ خود در دولت‌های افغانستان استفاده کند و از هرگونه سوء تفاهم و ابهام از جانب آن‌ها پیش‌گیری نماید و «تمام امکانات خود را به بهترین وجهی به کار ببندد تا اختلافات به شکل عادلانه‌یی برای پارس فیصله یابد. چنین بندی از معاهده، صرف‌نظر از فرمول‌های اداری و رسمی، هیچ مفهوم دیگری بجز باز شناسی استقلال هرات نداشت، یعنی همان امتیازی که در کنفرانس کنستانتینپل فرخ‌خان پیشنهاد کرده بود و بدان رضایت داده بود. حقیقت این است که بر طبق این بند، دولت بریتانیا داوری رسمی خود را بین افغانستان و پارس تثبیت و به ثبت می‌رساند. و این نیز همان نقشی است که از ابتدای قرن به عهده گرفته بود. حال آن که آیا قادر به انجام چنین تعهدی باشد، مسئله‌یی است که نه به حقوق قانونی که به زور بسته‌گی خواهد داشت. علاوه بر این اگر شاه در دربارش با فردی مثل هوگو گروتیوس *Hugo Grotius* ملاقات می‌کرد، او می‌توانست به دقت بگوید که هر آن‌گاه کشوری مستقل، حق دخالت به امور بین‌المللی خود را به کشور بیگانه‌یی واگذار کند، چنین رابطه‌یی از نظر قاضی باطل و قابل پی‌گیری نیست. و این نکته‌یی است که در مورد چنین قراردادی مشاهده می‌شود، چرا که انگلستان به نحو شاعرانه‌یی افغانستان را تعریف می‌کند که گویی چند قبیله‌ی مختلف دولت و کشور مستقلی را تشکیل می‌دهند. دولت افغانستان به مفهوم دیپلماتیک کلمه همان قدر واقعیت دارد که دولت پان اسلاو *Panslave*. بند ۷ مقرر می‌سازد که هر آن‌گاه مرز پارس توسط حکومت‌های افغانی مورد تجاوز قرار گرفت، دولت پارس حق خواهد داشت که با عملیات نظامی تجاوز را سرکوب کند، ولی پس از مجازات تعرض کننده‌گان باید

به مرز عادی خود باز گردد. چنین شرطی در واقع تکرار تحت‌اللفظی همان بند از قرار داد ۱۸۵۲ است که به تصرف بوشهر انجامید.

بر اساس بند ۹، دولت پارس با استقرار و باز شناسی کنسول عمومی، کنسول، نایب کنسول موافقت دارد و نماینده‌گان بریتانیا را به عنوان ممتازترین ملت می‌داند. ولی بر اساس بند ۱۲ دولت بریتانیا «از این پس از حق حمایت از اتباع پارسی که در خدمت دولت بریتانیا یا کنسول عمومی، کنسول، نایب کنسول و نماینده‌گان کنسول نیستند صرف‌نظر می‌کند».

پیش از آغاز جنگ، فرخ‌خان با استقرار کنسول بریتانیا در پارس موافقت کرده بود. قرارداد حاضر تنها موردی را که اضافه کرده است، صرف‌نظر کردن انگلیس از حمایت اتباع پارسی بود، حقی که در واقع یکی از دلایل جنگ بود. اتریش، فرانسه و دولت‌های دیگر هر یک حق ایجاد کنسول‌گری‌های‌شان را در پارس به دست آورده بودند ولی بدون هیچ‌گونه راه‌زنی دریایی. سرانجام، معاهده دربار تهران را مجبور ساخت که به بازگشت مورای *M. Murray* تن در دهد و به علاوه عذرخواهی از این جتلمن نیز قید شده بود، زیرا در نامه‌یی از جانب شاه به صدراعظم از او به عنوان مردی ابله، ناآگاه، غیرمعقول، کوتاه بین و نویسنده‌ی پرونده‌یی وقیح و ناشایست یاد کرده است. عذرخواهی از مورای نیز توسط فرخ‌خان انجام گرفته بود، ولی این عذرخواهی از جانب دولت بریتانیا رد شد و اصرار داشت که صدراعظم برکنار شود و از ورود مورای به تهران «با کورنوموز و فلوت و چنگ و موسیقی باشکوهی، استقبال به عمل آید».

با پذیرش پست کنسول عمومی در مصر عنایت شخص بروت را به خود جلب کرده بود و در اولین سفر به بوشهر، به اعتبار نام شاه رسماً "در بازار به فروش تنباکو اقدام کرد و شوالیه‌ی سرگردان بانوی پارسی شده بود که فضیلت چندان روشنی نداشت، به همین دلایل مورای نتوانست معرف شخصیت و مثال بارز بزرگ منشی

بریتانیا در نزد شرقیان باشد. بازگرداندن اجباری او به دربار پارس باید به عنوان موفقیتی مشکل برانگیز برآورد شود. در مجموع این معاهده، صرف نظر از امتیازاتی که فرخ خان پیش کش کرده بود، هیچ موردی نداشت که ارزش نوشتن روی کاغذ را داشته باشد و هزینه متحمل شده و خون ریخته شده را توجیه کند.

سودی که از لشکرکشی به پارس نصیب بریتانیای کبیر شد تنها به جلب تنفر تمام آسیای میانه خلاصه نمی‌شود: روی گردانی هند، تقلیل روزافزون واحدهای هندی، تحمیل هزینه‌ی سنگین به خزانه‌ی هند، احتمال تقریباً ناگزیر مصیبت دیگری نظیر کریمه، پذیرش رسمی میانجی‌گری بناپارت بین انگلستان و دولت‌های آسیایی، و سرانجام کسب دو نوار پر اهمیت توسط روسیه، یکی دریای خزر (کاسپین) دیگری روی مرز شمالی سواحل پارس<sup>۳۸</sup>.

---

<sup>۳۸</sup> - عکس‌های تاریخی جنگ کریمه را در فایل زیر مشاهده کنید: [napoleontr0is.free.fr](http://napoleontr0is.free.fr)

## ۹. برگزیده‌ی از مقاله‌ی «افغانستان»

### فردریش انگلس

این مقاله در ۱۰ اوت ۱۸۵۷ در *New American Cyclopaedia, t.1, 1858* به چاپ رسیده است.

افغانستان کشور آسیایی وسیعی است که در شمال غربی هند و بین پارس و هند واقع شده، و از طرف دیگر بین هندوکش و اقیانوس هند محدود می‌باشد، و تا پیش از این نیز مناطقی از پارس در خراسان و کوهستان و هرات، و به همین ترتیب بلوچستان، کشمیر، سند و بخش قابل ملاحظه‌یی از پنجاب را در بر می‌گرفته است. در سرحدات کنونی، جمعیت افغانستان احتمالاً "حدود چهار میلیون نفر است. موقعیت جغرافیایی افغانستان و خصوصیات ویژه مردم این کشور از نظر سیاسی

واجد اهمیت قابل توجهی است و نمی‌توان آن‌را در رابطه با مسائل آسیای مرکزی دست کم پنداشت.

دولت سلطنتی است ولی اقتدار شاه در رابطه با اتباع دلیر و نافرمان او، امری نامطمئن به نظر می‌رسد. کشور به مناطق مختلفی تقسیم شده و هر منطقه توسط نماینده شاه اداره می‌شود و هم اوست که مالیات‌ها را دریافت کرده و به پایتخت ارسال می‌کند.

افغان‌ها نژادی اصیل، دلیر، نیرومند و مستقل هستند. تنها فعالیت آن‌ها دامداری و کشاورزی است و نسبت به تجارت و حرفه‌های دیگر کاملاً بی‌اعتنا به نظر می‌رسند و اساساً چنین فعالیت‌هایی را با تحقیر به هندی‌ها و دیگر ساکنین شهرها واگذار می‌کنند.

برای افغان‌ها، جنگ محرکی است که در زنده‌گی و فعالیت‌های یک‌نواخت آنان تنوعی تازه ایجاد می‌کند. افغان‌ها به قبایل مختلفی تقسیم می‌شوند که در رأس آن‌ها روسای مختلف به تعریفی خاص، و به شکل فتودالی قدرت‌مداری می‌کنند. تنفر رام‌نشدنی افغان‌ها از قدرت، و عشق به استقلال فردی مانع از این بوده است که به ملتی قدرت‌مند تبدیل شوند.

با این وجود همین بی‌ثباتی و خود اختیاری، از آنان همسایه خطرناکی ساخته است. چرا که برای تسلیم شدن به بوالهوسی‌های‌شان مستعد بوده و از همین‌رو، تمایلات‌شان به راحتی می‌تواند به تحریک توطئه‌های ماهرانه جهان سیاست به فعالیت واداشته شود.

دو طایفه اصلی در میان پشتون‌ها، یعنی درانی‌ها *Durrani* و قیلدزی‌ها *Ghildzis* بی‌وقفه چاقوهای‌شان را برای یک‌دیگر بیرون می‌کشند. درانی‌ها قدرت‌مندترین طایفه هستند و بر حسب چنین قدرتی است که رئیس آن‌ها یا خان *Khan* خود را شاه افغانستان می‌داند. درآمد او معادل ده میلیون دلار است. ولی



حیطه اصلی اقتدار او تنها به قبیله خود او محدود می‌شود. مأمورین نظامی قاعدتا" از جانب درانی‌ها تأمین می‌شود، و بقیه ارتش از میان قبایل دیگر و ماجراجویانی که به امید مزد و غارت به آن می‌پیوندند. امور عدلیه در شهرها به حاکم شرع واگذار می‌شود ولی افغان‌ها به ندرت به قانون مراجعه می‌کنند. قدرت خان‌ها در امور کیفری در حدّ حق تعیین سرنوشت برای مرگ و زنده گی است.

نزد آنان، انتقام خون ریخته شده وظیفه‌ی فامیلی است. با این وجود مردمی آزاد منش و سخاوت‌مند هستند و وقتی که تحریک‌شان نکنند، مهمان‌نوازی نزد آنان از چنان حالت تقدس خاصی برخوردار است که حتا اگر دشمن خونی باشد و با آن‌ها نان و نمک بخورد، حتا اگر از روی خدعه‌گری باشد، از انتقام مبرا خواهد ماند و حتا می‌تواند در برابر مخاطرات دیگر از میزبان خود درخواست حمایت کند.

افغان‌ها مسلمان و سنی مذهب هستند، ولی تعصب خاصی ندارند و ازدواج بین سنی و شیعه امر استثنایی به حساب نمی‌آید. افغانستان به طور متوالی تحت سلطه مغول و پارس بوده است. پیش از رسیدن انگلیسی‌ها به سواحل هند، تهاجمات خارجی به دشت‌های هندوستان پیوسته از طریق افغانستان صورت می‌گرفت. سلطان محمود، چنگیزخان، تیمورخان و نادر شاه، همه‌گی از همین راه عبور کرده‌اند.

در سال ۱۷۴۷، پس از مرگ نادر، احمد شاه که هنر جنگ را نزد ماجراجویان نظامی آموخته بود، بر آن شد تا به سیطره پارس پایان بخشد. در عهد سیادت او افغانستان به اوج بزرگی و شکوفایی خود در دوران مدرن رسید. او به خاندان سودوزی *Souddosis* تعلق داشت و اولین کاری که انجام داد تصاحب غنائمی بود که رئیس مرحوم خود او از هند آورده و باقی گذاشته بود. در سال ۱۷۴۸، او به تاراندن والی مغول در کابل و پیشاور نائل آمد و با عبور از اندو *Indus* به سرعت

پنجاب را تسخیر کرد. سیطره او از خراسان تا دهلی گسترش یافته بود و حتا با شاهزاده گان محرات *Mahrattes* به زور آزمایی پرداخت.

با این وجود چنین جنگ‌هایی مانع از این نبود که او از هنر صلح کاملاً بی بهره باشد، او حتا موفق شد که نام خود را به عنوان شاعر و تاریخ‌نویس زبان زد خاص و عام کند. احمد شاه در سال ۱۷۷۳ از جهان رفت و تاج پادشاهی را برای پسرش تیمور به ارث گذاشت. ولی چنین مسئولیتی از عهده تیمور خارج بود، و قندهار را که پدرش بنیان‌گذاری کرده بود، یعنی شهری که در مدت کوتاهی به شهری پر جمعیت و ثروت‌مندی تبدیل شده بود، رها کرد و پایتخت حکومت خود را در کابل مستقر ساخت. در طول حکومت او اختلافات قبیله‌یی که احمد شاه آنرا از بین برده بود، دوباره به حالت فعال در آمد.

تیمور در سال ۱۷۹۳ درگذشت و زماون *Zémaoun* جانشین او شد. این شاهزاده در این اندیشه بود که قدرت مسلمانان را در هند تقویت کند. ولی چنین طرحی تصرفات انگلیس را قویاً به مخاطره می‌انداخت، به طوری که سر جان ملکم مأموریت یافت که در سر حدّات به ملاقات افغان‌ها برود و آنان را به آرامش و احترام به قانون دعوت کند، و از طرف دیگر با پارس باب مذاکراتی را گشودند تا چنانچه افغان‌ها به خواهند دست به حرکتی بزنند، در این صورت با هم‌کاری پارس از دو جانب در معرض آتش قرار گیرند. با این وجود چنین پیش‌گیری‌هایی ضرورتی نداشت زیرا زماون شاه بیش از اندازه گرفتار دسیسه چینی‌ها و شورش‌های داخلی بود و طرح‌های بلند پروازانه او نقش بر آب شده بود. محمود برادر شاه، شهر هرات را به تصرف خود در آورد و می‌خواست آنرا به حکومتی مستقل تبدیل کند، ولی طرح او نیز با شکست مواجه شد و به پارس گریخت. زماون شاه به یاری خاندان باراکسیس *Baraksis* بر تخت سلطنت جلوس کرده بود که در رأس آن شیل افروز خان *Sheil Afros Khan* قرار

داشت. انتخاب وزیری از جانب زماون شاه که محبوبیتی در بین مردم نداشت، موجب تنفر طرفداران قدیمی او شد و بر این اساس بود که توطئه چینی کردند، ولی با آشکار شدن چنین توطئه‌یی، شیل افروز خان به قتل رسید.

در پی چنین حوادثی شورشیان محمود را فراخواندند، و زماون شاه زندانی شد و چشم‌هایش را نیز در آوردند. پس از محمود که درانی‌ها از او حمایت کرده بودند، قیلدیزها شاه شجاع را داشتند که مدتی بر تخت سلطنت نشست، اما سرانجام با توطئه و خیانت طرفداران خودش متواری و به سیک‌ها پناهنده شد. در سال ۱۸۰۹ ناپلئون ژنرال گاردن را به پارس فرستاد و به این امید که شاه را *Feth Ali* *Chah* به تسخیر هند تشویق کند، و دولت انگلیس در هند نیز نماینده‌یی به دربار شاه شجاع فرستاد که مقاومتی را در مقابل پارس سامان دهد. در این دوران راجیت - سینگ *Rajit Singh* با افتخار به قدرت رسیده بود. او از جمله روسای سیک بود که با تدبیر به کسب استقلال از افغان‌ها نائل آمده، و حکومت خود را در پنجاب مستقر ساخته بود، و به این ترتیب لقب مهاراجا (شاه کبیر) به او داده بودند و مورد احترام دولت انگلیس و هند نیز بود. با این وجود محمود قدرت طلب و غاصب، نمی‌بایستی مدت زیادی از پیروزی خود خشنود باشد. فاتح خان *Futteh Khan* از وزرای او بود که متناوباً بر اساس بلند پروازی‌ها و منافع شخصی دائماً بین محمود و شاه شجاع رفت و آمد می‌کرد، و سرانجام توسط پسر شاه به نام کامران دست‌گیر شد که پس از در آوردن چشم‌هایش او را به قتل رساند. خاندان وزیر قدرت‌مندی که به قتل رسیده بود، به خاطر انتقام خون او قسم یاد کردند. در نتیجه شاه دست‌نشانده یعنی شاه شجاع را فراخواندند و محمود متواری شد. با این وجود شاه شجاع، که موجب نارضایتی‌هایی شده بود، خیلی زود قدرت را به یکی از برادران‌اش واگذار کرد. محمود به هرات گریخت که تحت سلطه او بود و پس از درگذشت وی به سال ۱۸۲۹، پسرش کامران جانشین شد. خاندان براکسیس که

از این پس در اوج قدرت به سر می‌بردند، سرزمین را بر اساس سنت‌های ملی بین اعضا تقسیم کردند، به این معنا که منازعات ادامه می‌یابد، ولی تنها در مقابله با دشمن مشترک خواهد بود که اتحاد خود را باز خواهند یافت. یکی از برادران محمدخان شهر پشاور را در اختیار خود داشت و به خاطر آن به راجیت سینگ مالیات می‌پرداخت، یکی دیگر در غزنی، و سومی در قندهار، در حالی که دوست محمد *Dost Mohammad* که قدرت‌مندترین این خاندان بود در کابل حکومت می‌کرد. و نزد هم او بود که به سال ۱۸۳۵، کاپیتان الکساندر برن *Alexandre Burnes* را به عنوان سفیر فرستادند، و همین زمانی بود که انگلستان و روسیه در مورد پارس و آسیای مرکزی، بر علیه یک‌دیگر دسیسه چینی می‌کردند.

به این ترتیب به دوست محمد قول اتحادی را داد که خوشایند او واقع نشد. چه دولت انگلیس و هند از او تمام انتظارات ممکن را داشت ولی بی آن که ما به ازایی پیشنهاد کند. در سال ۱۸۳۸ پارسی‌ها به مدد روس‌ها هرات را محاصره کردند که در واقع کلید افغانستان و هند بود. یک نماینده پارسی و یک نماینده روس به کابل گسیل شدند، و دوست محمد علاوه بر رأی منفی بریتانیایی‌ها از قبول هرگونه تعهد عینی، از آن‌ها استقبال به عمل آورد و موجب گشایش‌هایی برای طرف مقابل شد. کاپیتان الکساندر برن رفت، و لرد اکلاند (*Lord Auckland*) که والی اعظم هند بود، تحت تأثیر دبیر دفتر خود مک ناگتن (*W. Mc Naghten*) مصمم گشت تا دوست محمد را به خاطر عملی که مرتکب شده بود، تنبیه کند. و بر این اساس عزل و جای‌گزین کردن او توسط شاه شجاع طرح ریزی شد که از جمله جیره‌بگیران دولت هندی بود. به این ترتیب قراردادی با شاه شجاع و سیک‌ها منعقد گردید.

شاه به جمع آوری سپاهی پرداخت که حقوق آن‌ها را دولت بریتانیا می‌پرداخت و آموزش آن‌ها نیز به عهده افسران بریتانیایی بود، و در عین حال واحدهای انگلیسی - هندی در منطقه ساتلج *Satledj* متمرکز شدند. مک ناگتن به معاونت برن این لشکرکشی را به عنوان فرستاده انگلیس به افغانستان همراهی می‌کرد. در این فاصله زمانی پارسی‌ها به محاصره هرات خاتمه دادند، و در نتیجه تنها انگیزه مداخله در افغانستان از میان برداشته شده بود. با این وجود در دسامبر ۱۸۳۸ واحدهای نظامی به طرف سند حرکت کردند.

تمام کشور را به تسلیم واداشتند و از این پس می‌بایستی که به نفع سیک‌ها و شاه شجاع باج و خراج پردازند.

به تاریخ ۲۰ فوریه ۱۸۳۹، ارتش بریتانیا از اندو عبور کرد. این ارتش شامل تقریباً ۱۲۰۰۰ مرد جنگی به همراهی ۴۰۰۰۰ غیر نظامی بود و البته بدون محاسبه سپاهی که اخیراً توسط شاه شجاع ایجاد شده بود. در ماه مارس به گذرگاه بلان *Bolan* رسیدند، اندک اندک کمبود مواد غذایی و علوفه اولین نتایج خود را با سقط شدن صدها شتر اعلام کردند، و بخش قابل ملاحظه‌یی از بار و بندیل‌ها از دست رفت. در ۷ آوریل از گذرگاه خوجاک *Khodjak* بدون برخورد با هیچ مقاومتی عبور کردند، و در ۲۵ آوریل وارد قندهار شدند، یعنی شهری که شاهزاده‌های افغان، برادران دوست محمد رها کرده بودند. پس از دو ماه استراحت، سر جان کین *Sir John Keane*، فرمانده لشکر با به جا گذاشتن یک بریگاد<sup>۳۹</sup> تحت فرماندهی نات *Nott* در قندهار، با بخش کثیر لشکرش به طرف شمال حرکت کرد.

غزنی، قلعه تسخیرناپذیر افغانستان در ۲۲ ژوئیه فرو افتاد. یک سرباز فراری خبر آورده بود که دروازه کابل تنها جایی است که سنگربندی نشده است. به این

---

<sup>۳۹</sup> - واحد نظامی احتمالاً بین ۱۵۰۰ تا ۳۵۰۰ سرباز

ترتیب دروازه کابل را منفجر کردند و شهر از همین طریق مورد تهاجم قرار گرفت.

بعد از چنین مصیبتی، سپاهی که دوست محمد گردآوری کرده بود بیرق را به زمین نهادند و به این ترتیب در ۶ اوت تمام دروازه‌های کابل گشوده شد. شاه شجاع ظاهراً "تاج‌گذاری کرد ولی قدرت واقعی در اختیار مک ناگتن بود که تمام مخارج این شاهزاده را از خزانه هند می‌پرداخت. این طور به نظر می‌رسید که تسخیر افغانستان به تمامی تحقق یافته و بخش مهمی از واحدهای نظامی برگردانده شدند. ولی افغان‌ها به هیچ عنوان از این که تحت فرمانروایی کافران فرنگی *Feringhee* *Kaffirs* باشند، خشنود نبودند، و بین سال‌های ۱۸۴۰ و تمام ۱۸۴۱ شورش‌ها یکی پس از دیگری سرتاسر کشور را به ناآرامی کشاند. واحدهای نظامی انگلیسی - هندی به ناچار دائم می‌بایستی در حرکت باشند. با این وجود مک ناگتن بر این عقیده بود که این حالت عمومی و عادی افغانستان است و به متروپل نوشته بود که همه امور به خوبی پیش می‌رود و قدرت شاه شجاع در حال تثبیت است و با این حساب اختطارهای نظامیان و دیگر مأمورین سیاسی کاملاً "بی نتیجه می‌ماند. سال ۱۸۴۰ دوست محمد خود را به بریتانیایی‌ها تسلیم کرده بود که بعد او را به هند فرستادند.

تمام شورش‌هایی که در طول تابستان سال ۱۸۴۱ به وقوع پیوست، سرکوب گردید، و در اطراف ماه اکتبر، مک ناگتن به عنوان والی بمبئی برگزیده شد و آماده بود تا با واحدهای نظامی را که تحت فرماندهی داشت، به هند گسیل کند. ولی دیری نگذشت که توفان آغاز شد.

اشغال افغانستان برای خزانه هند سالی ۱۲۵۰۰۰۰ لیور استرلینگ تمام می‌شد. و می‌بایستی که مخارج ۱۶۰۰۰ نظامی نظامی انگلیسی - هندی و واحدهای شاه شجاع و ۳۰۰۰ سرباز دیگر را تأمین می‌کردند که در سند و گذرگاه بولان مستقر ساخته بودند.

مخارج دربار شاه شجاع، کارمندان و تمام مخارج دولت او به عهده خزانه هند بود. علاوه بر این‌ها روسای افغان کمک‌های مالی دریافت می‌کردند و یا به عبارت دیگر باید از همان منبع خریداری می‌شدند که مانع خساراتی شوند که در غیر این صورت از جانب آن‌ها تهدیدشان می‌کرد. مک ناگتن اعلام داشته بود که ادامه این وضع ناممکن است و دیگر مخارج افغانستان قابل تحمل نیست. بنابراین در پی راه‌حلی برای تقلیل بودجه، به این نتیجه رسید که راهی نیست مگر تقلیل کمک‌های مالی به روسا. از همان روزی که او چنین طرحی را به اجرا گذاشت، روسا نیز طرح توطئه‌یی را برای پایان بخشیدن به سیطره بریتانیایی‌ها به اجرا گذاشتند، به شکلی که خود مک ناگتن به وسیله‌یی تبدیل شد برای تمرکز نیروهای شورش‌گر که تا این‌جا به شکل پراکنده بدون هماهنگی و بدون وحدت عمل علیه متجاوزین می‌جنگیدند. در عین حال روشن است که در این دوران تفرق از تسلط بریتانیا نزد افغان‌ها به نقطه اوج خود رسیده بود. فرماندهی انگلیسی‌ها در کابل به عهده ژنرال الفینستون *Général Elphinston* بود که پیر مردی نقرسی، نامصمم، متناقض و کاملاً نالایق بود. واحدهای نظامی پشت حصارهای سنگربندی شده موضع می‌گرفتند ولی حصارها به قدری گسترده بودند که تمام پادگان به سختی قادر به احاطه تمام آن می‌شد چه رسد به این‌که واحدهایی برای نبرد در منطقه باز گسیل کنند. ساخت و ساز حصارها و سنگرها و چاله‌ها و جان پناه‌ها به قدری نامناسب و ضعیف بود که اسب به راحتی از آن عبور می‌کرد. و علاوه بر این‌ها از آن‌جایی که تمام این نقاط ضعف کم بودند، باید اضافه کرد که موقعیت اردوگاه به شکلی بود که طعمه خوبی برای تک تیراندازهایی به نظر می‌رسید که در بلندی‌های اطراف می‌توانستند موضع بگیرند و مضافاً بر این‌که تمام مایحتاج و آذوقه و داروها در فاصله‌یی از اردوگاه نگه‌داری می‌شدند و چند باغ با دیوارهای بسته و یک قلعه کوچک که توسط انگلیسی‌ها اشغال نشده بود،

بین آن‌ها فاصله می‌انداخت. قلعه بلا حصار *Bala Hissar* در کابل می‌توانست اردوی زمستانی بسیار مطمئنی برای تمام یک لشکر باشد. ولی برای خشنودی شاه شجاع هیچ پادگانی به آن‌جا نفرستاده بودند.

دوم نوامبر ۱۸۴۱ شورش آغاز شد. خانه الکساندر برن، در شهر، مورد حمله قرار گرفت و او به قتل رسید. ژنرال بریتانیایی هیچ عکس‌العملی از خود نشان نداد، و عدم مجازات به شورش گران قدرت تازه‌یی بخشید.

الفینستون سرگردان و طعمه فرامین متناقص شده بود و دیری نگذشت که شیرازه تمام امور از هم گسیخت، یعنی همان چیزی که ناپلئون با سه کلمه تعریف می‌کند: فرمان، ضد فرمان، بی‌نظمی. «بلا حصار» بدون دفاع مانده بود و واحدهایی هم که جهت سرکوب شورشیان فرستاده بودند شکست خوردند، و همین موجب شد که افغان‌ها بیش از پیش تشویق شوند. ۳ نوامبر استحکامات مجاور اشغال شدند. ۹ نوامبر استحکامات دیده‌بانی تنها با ۸۰ نظامی توسط افغان‌ها اشغال شد و بریتانیایی‌ها دچار گرسنه‌گی شدند. از ۵ نوامبر الفینستون می‌خواست با افغان‌ها وارد مذاکره شود تا از آن‌ها راهی را برای خروج از کشور معامله کند. سرانجام در اواسط ماه نوامبر در شرایطی که تردیدها و ناتوانی او تمام واحدها را به حد ناامید کننده‌یی تقلیل داده بود و دیگر هیچ کدام، نه سربازان اروپایی و نه سربازان هندی، توان روحی لازم برای رویارویی با افغان‌ها را نداشتند. مذاکرات با روسای افغان آغاز شد و طی آن مک‌ناگتن به قتل رسید. برف زمین‌ها را پوشانده بود و مواد غذایی بیش از پیش نایاب می‌شد. در اول ژانویه قرارداد تسلیم به تصویب رسید. و تمام خزانه می‌بایستی مبلغ ۱۹۰۰۰۰ لیور استرلینگ به افغان‌ها به پردازد و باز هم پرداخت ۱۴۰۰۰۰ لیور دیگر به افغان‌ها که می‌بایستی به امضاء برسد. تمام توپ‌خانه و مهمات به استثناء شش توپ شش پوسی<sup>۴۰</sup> و سه کوهستانی، بر جا

---

<sup>۴۰</sup> Pouces - واحد اندازه‌گیری معادل ۲.۷ سانتی‌متر



گذاشته شدند. می‌بایستی که افغانستان کاملاً تخلیه شود. و روسا قول داده بودند که غذا و آذوقه در اختیار آن‌ها بگذارند. ۵ ژانویه بریتانیایی‌ها با ۴۵۰۰ نظامی و ۱۲۰۰ غیر نظامی عقب‌نشینی خود را آغاز کردند. راه پیمایی کافی بود که آخرین بازمانده تفاوت نظم نظامیان و غیرنظامیان در هرج و مرج غیرقابل‌علاجی محو شود، و هر مقاومتی را ناممکن سازد. سرما، برف و کمبود مواد غذایی به همان شکلی که در عقب‌نشینی ناپلئون پس از رها کردن مسکو، اتفاق افتاد بود، تکرار شد. با این تفاوت که به جای قراق‌ها، این بار تیراندازان ماهر افغانی از بلندی‌ها با حفظ فاصله و با تفنگ‌های سر پر دوربرد<sup>۴۱</sup> به روی بریتانیایی‌ها تیراندازی می‌کردند. روسایی که قرارداد پایان جنگ را امضاء کرده بودند، نمی‌توانستند و نمی‌خواستند جلوی قبایل کوه نشین را بگیرند. گذرگاه کورد - *Kourd Caboul* به گورستان تقریباً تمام ارتش تبدیل شد، و آن تعداد اندکی هم که از این گذرگاه جان سالم به در برده بودند، کم‌تر از ۲۰۰ اروپایی بودند که در گذرگاه جاگدالک *Djagdalak* کاملاً نابود شدند.

تنها یک مرد و آن هم دکتر برایدون *Docteur Brydon* بود که به جلال‌آباد رسید که داستان را تعریف کند. با این وجود چندین افسر توسط افغان‌ها اسیر شده بودند. جلال‌آباد توسط لشکر سال *Sale* محافظت می‌شد. با این که دستور گرفته بود کشور را تخلیه کند، شهر را ترک نکرد، نات نیز در قندهار همین

---

<sup>۴۱</sup> - *Mousquet* جدّ تفنگ‌های امروزی گویا که برای تیراندازی دارای فیله‌یی بوده که می‌بایستی آتش بزنند. شاید که تفنگ چخماقی نام رایج آن باشد. «موسکه» در نیمه‌ی دوم قرن شانزدهم وارد ارتش‌های اروپایی شد. طول آن تقریباً بین ۱.۴ تا ۱.۶ متر و ۱۰ کیلوگرم وزن، و قطر فشنگ سربی ۱۴.۹ میلی‌متر بوده است. برخی از این تفنگ‌های چخماقی روی پایه کار گذاشته می‌شدند. برد این تفنگ‌ها در آغاز بین ۵۰ و در ریع اول قرن هفدهم تا ۳۰۰ متر بوده است. این نوع تفنگ‌ها احتمالاً در مدل‌های پیش‌رفته‌تر تا قرن نوزدهم هم کاربرد داشته است.

کار را انجام داد. غزنی سقوط کرده بود، و حتا یک سرباز هم در محل دیده نمی شد و صدای توپخانه‌یی به گوش نمی رسید، و تمام سربازان هندی در اثر عدم تطبیق با آب و هوای منطقه از پا درآمده بودند. در این مدّت، مقامات عالی بریتانیایی در مناطق مرزی با اولین اخبار از حوادث مصیبت زده کابل، واحدهایی را در پیشاور به قصد تقویت نیروها در افغانستان متمرکز ساختند. ولی عبور و مرور به سختی امکان پذیر می شد و سربازان هندی نیز پیوسته فوج فوج بیمار می شدند. ژنرال پولاک *Général Pollock* در ماه فوریه فرماندهی را به عهده گرفت، و در پایان مارس ۱۸۴۲ نیروهای کمکی دریافت کرد. او از گذرگاه خیبر *Khyber* عبور کرد و به یاری سال *Sale* به جلال آباد آمد که در ظرف چند روز تمام تهاجمات افغان را با شکست مواجه ساخت. لرد النبورگ *ord Ellenborough* که از این پس والی اعظم هندوستان بود، فرمان عقب نشینی از افغانستان را صادر کرد، ولی نات و پولاک به بهانه مشکلات ترابری به فرمان عمل نکردند. سرانجام در آغاز ماه ژوئیه افکار عمومی لرد النبورگ را وادار کرد تا جهت اعاده حیثیت و بازسازی وجهه و مقام ارتش بریتانیا دست به کار شود. در نتیجه، او فرمان حرکت به طرف کابل و قندهار و جلال آباد را صادر کرد. در اواسط ماه اوت، پولاک و نات حرکت شان را با هم هماهنگ کردند، و ۲۰ اوت پولاک به طرف کابل حرکت کرد. در گاندماک *Gandamak* یک واحد افغان را تارو مار کرد، و ۲۳ اوت گذرگاه گجدلک را به تصرف در آورد. ۹ سپتامبر نیروهای متحد دشمن را در هم شکست. ۱۳ سپتامبر در حاشیه تزی *Tezeen* اردو زد. ۱۵ سپتامبر به پای دیوارهای کابل می رسد. در این مدّت، نات قندهار را ترک کرده بود و با تمام نیرو به طرف غزنی می تاخت. پس از چند درگیری مختصر، نیروهای افغانی را به شکل قابل توجهی خنثا کرده بود. ۳۰ اوت، غزنی را به تصرف در آورد. ۶ سپتامبر دشمن شهر را ترک می کند. با تخریب استحکامات شهر شکست

تازه‌یی به افغان‌ها و مواضع نیرومند علیدان *Alydan* وارد می‌سازد. ۱۷ سپتامبر به نزدیکی‌های کابل می‌رسد و پولاک فوراً با او ارتباط برقرار می‌سازد. شاه شجاع مدت‌ها پیش توسط یکی از روسا به قتل رسیده بود، و از آن پس هیچ دولت رسمی در افغانستان وجود نداشت، پسرش «فاتح جنگ» *Futteh Jung* اسماً شاه نامیده شده بود. پولاک یک واحد سوار برای نجات زندانیان کابل می‌فرستد، ولی زندانیان که موفق به خریداری کردن زندان‌بان‌ها شده بودند در راه به ملاقات او می‌آیند. برای انتقام، بازار کابل تخریب شد و بسیاری از ساکنین شهر را به قتل رساندند. روز ۱۲ اکتبر بریتانیایی‌ها شهر کابل را ترک می‌کنند و از طریق جلال‌آباد و پیشاور به هند باز می‌گردند. «فاتح جنگ» که موقعیت خود را در خطر می‌دید در پی آن‌ها رفت. دوست محمد از اسارت خود آزاد می‌شود و سلطنت خود را باز می‌یابد. این بود تلاش بریتانیایی‌ها و شیوه آنان برای تحمیل شاه‌زاده مورد نظر خودشان در افغانستان.

## ۱۰. الجزائر

### فردریش انگلس

۱۷ سپتامبر ۱۸۵۷ : *New AAméricain Cyclopedia,t.1,1858*

الجزایر بخشی از آفریقای شمالی است که پیش از این توسط پاشای دولت عثمانی اداره می‌شد، و از سال ۱۸۳۰ ضمیمه‌ی مستعمرات فرانسه شد. موقعیت جغرافیایی الجزایر در شمال به دریای مدیترانه، در شرق به تونس، از غرب به مراکش و در جنوب به صحرای بزرگ محدود می‌شود...

این طور به نظر می‌رسد که بومیان بربرها و کابیل‌ها یا آمازیغ‌ها هستند، زیرا چنین بومیانی را با این سه نام بازشناسی می‌کنند. از تاریخ این بومیان و ریشه‌ی نژادی آن‌ها اطلاعات زیادی نداریم، ولی همین را می‌دانیم که در گذشته تمام آفریقای

شمال غربی را اشغال کرده بودند و در عین حال در سواحل شرقی نیز دیده می‌شوند. دیگر ساکنین الجزایر عرب‌ها هستند که از بازمانده‌گان حملات مسلمانان می‌باشند، مورها (*Maure*)، ترک‌ها و دورگه‌های ترک و الجزایری، یهودیان، سیاه پوستان و سرانجام فرانسوی‌ها نیز در این کشور زنده‌گی می‌کنند. در سال ۱۸۵۲ جمعیت الجزایر ۲۰۷۸۰۳۵ نفر برآورد شده است که ۱۳۴۱۱۵ نفر از آن‌ها را اروپایی‌ها از ملیت‌های مختلف تشکیل می‌داده‌اند، و علاوه بر این‌ها یک واحد نظامی ۱۰۰۰۰۰ نفری نیز حضور داشته است. کابیل‌ها قوم ماهر و زبردستی هستند که در دهکده‌های عادی زنده‌گی می‌کنند، آن‌ها کشاورزان بسیار خوبی هستند و در معادن و کارخانجات ذوب فلزات، در نخ‌ریسی پشم و پنبه نیز کار می‌کنند. باروت، صابون، عسل و موم تولید می‌کنند و گوشت ماکیان و میوه و محصولات دیگر را برای شهرها تهیه کرده و در آن‌جا به فروش می‌رسانند. عرب‌ها عرف و عادات اجداد خود را تداوم بخشیده و لذا پیوسته در حال کوچ بوده و اردوگاه‌های خود را بر اساس نیاز به علوفه برای چهار پایان و به دلایل دیگر از مکانی به مکان دیگر منتقل می‌سازند. در میان تمام ساکنین احتمالاً تنها مورها چندان قابل تحسین و احترام نیستند. مورها معمولاً "در شهرها زنده‌گی می‌کنند و نسبت به عرب‌ها و کابیل‌ها بیش‌تر به لوکس تمایل دارند، و به علت سیاست اختناق‌گر ترک عثمانی، مردمان ترسوئی هستند که با این وجود شقاوت و کینه‌جویی خاصی را نشان می‌دهند، و از نظر اخلاقی نیز در حد نازلی هستند.

شهرهای مهم الجزایر عبارت‌اند از الجزایر که پایتخت است و قسنطینه (کنستانتین) با جمعیتی معادل تقریباً ۲۰۰۰۰ نفر، و بون (عنابه کنونی) که شهری است با دره‌های ساحلی که در سال ۱۸۴۷ جمعیت آن معادل تقریباً ۱۰۰۰۰ نفر است. در فاصله‌ی نه چندان دوری از این شهر ساحلی منطقه‌ی مرجانی است که ماهی‌گیران فرانسوی و ایتالیایی را به خود جذب می‌کند. «بجایه» در ساحل خلیجی

به همین نام واقع شده است. تسخیر سریع این شهر به علت خشونت کابیل‌هایی بود که در همسایه‌گی آن به سر می‌بردند. کابیل‌ها با بریدن طناب‌های یک کشتی بادبانی دو دکله‌ی فرانسوی موجب غرق شدن آن شده، و سپس هر چه بود به تاراج بردند و تمام ساکنین کشتی را نیز به قتل رساندند.

در این کشور، برخی آثار باستانی مشاهده می‌شود، به خصوص در منطقه‌ی قسنطینه و همین‌طور در ویرانه‌های شهر قدیمی لامبسا (*Lambessa*) که دروازه‌های شهر به شکل جزیری باقی مانده و آمفی‌تئاتر و آرامگاهی که روی ستون‌های یونانی هنوز سرپا ایستاده است. در بخش ساحلی «کوله‌آ» (*Koléa*)، شرشال (*Cherchell*)، ژولیا کازارای باستانی، نقطه‌یی که برای فرانسوی‌ها دارای اهمیت خاصی است، زیرا محل اقامت ژوبا<sup>۴۲</sup> بوده است، و در همسایه‌گی آن هنوز ویرانه‌های باستانی دیده می‌شوند. «وهران» (*Oran*) شهر دیگری است با استحکامات نظامی که تا ۱۷۹۲ اسپانیایی‌ها آن را در اختیار داشتند. تلمسان<sup>۴۳</sup> (*Tlemcen*) که پیش از این اقامت‌گاه عبدالقادر بود در منطقه‌ی حاصل‌خیزی واقع شده است، شهر قدیمی در آتش سوزی سال ۱۶۷۰ از بین رفت، و پس از بازسازی دوباره‌ی آن ولی این بار توسط فرانسوی‌ها تقریباً کاملاً<sup>۴۴</sup> به مخروبه تبدیل شد. در این شهر کارگاه‌های فرش‌بافی و پتو دایر می‌باشد. در جنوب سلسله جبال اتلس، مزاب (*M' Zab*) واقع شده است، که همان «ژتولی» (*Gétulie*) باستانی است، ولایت بسکره مهم‌ترین مرکز آن می‌باشد. مردم بسکره خیلی آرام و متین هستند، و در بنادر شمالی غالباً<sup>۴۵</sup> در حرفه‌ی باربری شهرت خاصی دارند.

---

<sup>۴۲</sup> - *Juba* - ژوبای دوم پادشاه بربر (به کسر دو ب) در موریتانی بخش غربی منطقه‌ی بربری از مراکش امروزی و در تمام بخش شمالی الجزایر امروز تا مرزهای تونس امروزی. او پسر ژوبای اول بود که در ۵۲ سال پیش از میلاد به دنیا آمد و در ۲۳ بعد از میلاد چشم از جهان فرو بست. او تحت حمایت رم در پایتخت‌اش در کازارا (شرشال امروزی) در شمال الجزایر حکومت می‌کرد. *Juba II*.

<sup>۴۳</sup> - تلمسان، شهری است در شمال غربی الجزایر. به زبان بربری به معنای چشمه‌ی خشک شده است.

الجزایر پیوسته به تصرف رومیان، راه‌زنان و عرب‌ها درآمده است. در سال ۱۴۹۲ زمانی که مورها از اسپانیا رانده شدند، فردیناند به الجزایر لشکرکشی کرد و پس از مسخر ساختن شهرهای وهران، بجایه و الجزایر، تهدید کرد که تمام الجزایر را کاملاً<sup>۴۳</sup> به تصرف در خواهد آورد. سلیم اوتمی حاکم نتیجه یارای مقاومت در برابر نیروی مهاجمین را نداشت. در الجزایر از ترک‌ها درخواست کمک کردند و دیری نپایید که ناوگان عروج بربروس (*Arudj Barberousse*) به یاری‌شان آمد. در سال ۱۵۱۶ بود که عروج به الجزایر رسید و برای تسلط یافتن بر اوضاع کشور، نخستین کاری که کرد این بود که سلیم را با دست خودش به قتل رساند و سپس به اسپانیایی‌ها حمله کرد. پس از جنگی طولانی و بدون نتیجه، عروج بربروس به شهر تلمسان عقب‌نشینی کرد و در آن‌جا پناه گرفت. ارتش اسپانیا شهر را کاملاً<sup>۴۴</sup> به محاصره‌ی خود در آورد و سرانجام او را به اسارت گرفته و در سال ۱۵۱۸ اعدام می‌کنند<sup>۴۴</sup>. برادرش خیرالدین، جانشین او می‌شود و در صدد کسب حمایت سلطان سلیمان اول بر می‌آید و شاهی و حکمرانی او را به رسمیت می‌شناسد. در نتیجه سلطان سلیمان به او لقب پاشا در الجزایر اعطاء می‌کند و یک واحد نظامی در اختیار او می‌گذارد. به این ترتیب خیرالدین، از این پس پاشای الجزایر موفق به واپس زدن اسپانیایی‌ها می‌شود و سرانجام به اوضاع کشور تسلط می‌یابد. پیکارها و عملیات‌های درخشان او علیه مسیحیان در مدیترانه موجب افتخارات تازه‌یی برای او شد به طوری که سلطان سلیمان اول او را کاپیتان پاشا نامید. شارل پنجم بر این شد تا دوباره حاکمیت اسپانیا را بر قرار سازد. در سال ۱۵۴۱ ارتشی به قدرت ۳۷۰ کشتی و ۳۰۰۰۰ مرد جنگی از مدیترانه عبور کردند. ولی به علت توفانی عظیم و زلزله تمام ناوگان پراکنده شد و تمام ارتباطات با ارتش اسپانیا متوقف گشت. به

---

<sup>۴۴</sup> - ولی گویا که عروج بربروس هنگام فرار شبانه از شهر وهران، به دست محافظین خودش کشته می‌شود (براساس ویکیپدیای فرانسه) و سر او را در وهران به نمایش می‌گذارند.

این ترتیب اسپانیایی‌های بی‌دفاع، آماج حملات طاقت فرسای دشمن قرار گرفتند و با از دست دادن ۱۵ کشتی جنگی و ۱۴۰ کشتی باربری و ۸۰۰۰ کشته مجبور به فرار شدند. از این تاریخ به بعد منازعات و خصومات بین دولت‌های بربر (*Berbère*) [بربر به کسر هر دو ب] و شوالیه‌های مالت (*Malte*) بی‌وقفه ادامه می‌یابد، و در این دوران‌ها است که حماسه‌ی دزدان دریایی آغاز می‌شود که در واقع شامل کشتی‌های الجزایری می‌شود که مدت‌ها موجب ترور و وحشت کشورهای مسیحی در مدیترانه بودند. انگلیسی‌ها تحت فرماندهی بلاک<sup>۴۵</sup>، فرانسوی‌ها تحت فرماندهی دوکنز<sup>۴۶</sup>، هلندی‌ها و دیگر قدرت‌ها در دوران‌های مختلف به الجزایر حمله کردند.

از تاریخ نخستین اشغال الجزایر توسط فرانسه<sup>۴۷</sup> تا امروز این کشور بیچاره به صحنه‌ی دائمی خون‌ریزی و چپاول و خشونت تبدیل گشته و تسخیر هر شهری، بزرگ و کوچک به بهای قربانیان بسیار زیادی تمام شده است. قبایل عرب و کابیل که به استقلال‌شان بیش از هر چیز دیگری دل‌بسته‌گی دارند و نفرت از تسلط بیگانه اصل خدشه‌ناپذیر زنده‌گی آنان است، همه‌گی با تهاجمات سنگینی تارومار شدند و خانه و کاشانه‌شان به آتش کشیده شد، محصولات‌شان لگد مال گردید و

---

<sup>۴۵</sup> - Robert Blake روبرت بلاک یکی از مهم‌ترین آدmirال‌های انگلیسی ۱۶۵۷-۱۵۹۹

<sup>۴۶</sup> - Abraham Duquesne (۱۶۰۴-۱۶۸۸) یکی از بزرگ‌ترین آدmirال‌های نیروی دریایی فرانسه در قرن هفدهم. او در خدمت لویی سیزدهم و چهاردهم بود.

<sup>۴۷</sup> - ۳۰ آوریل ۱۸۲۷ بین رئیس دولت الجزایر حسین و کنسول فرانسه دوال نزاعی در گرفت. موضوع دعوا این بود که دولت فرانسه نمی‌خواست قرض‌هایش به الجزایری‌ها به پردازد. در جواب وقیحانه‌ی دوال، رئیس دولت الجزایر با مگس کش به صورت او می‌زند. دولت شارل دهم از حادثه‌ی که کنسول به وجود آورده بود برای محاصره‌ی سواحل الجزایر در سال ۱۸۲۷ و ۱۸۲۹ استفاده کرد و سپس در سال ۱۸۳۰ برای تسخیر الجزایر را آغاز نمود.



بازمانده‌گان درمانده‌ی آن‌ها نیز یا از دم تیغ فرانسوی‌ها گذشتند و یا به اسفناک‌ترین خشونت‌ها و هرزه‌گی‌های آن‌ها گرفتار آمدند.

فرانسوی‌ها اصرار داشتند که روش‌های جنگی وحشیانه را که خلاف تمام شاخص‌های بشری و خلاف تمدن مسیحیت بود به کار ببندند. و روش‌های خود را به این بهانه توجیه می‌کردند که کابیل‌ها افراد وحشی و آدم‌کش هستند، و اسرای جنگی و زندانیان را شکنجه می‌کردند و می‌گفتند که مدارا با این وحشی‌ها کار اشتباهی است. جایز هست که دولت متمدنی را که به مقابله به مثل می‌پردازد زیر علامت سوال برد. با ارزیابی درخت از روی میوه‌هایش، و این تنها چیزی است که می‌توانیم درباره‌ی الجزایر بگوییم. پس از هزینه کردن صد میلیون دلار و قربانی کردن زنده‌گی صدها هزار انسان، برای ژنرال‌های فرانسوی و سربازهای فرانسوی و آن‌هایی که در جنگ کریمه مدال گرفته بودند، و افسرانی که در آن آموزش دیده بودند، الجزایر یک مدرسه‌ی جنگ بود. و اما در مورد تلاشی که برای استعمار الجزایر صورت گرفت، تعداد اروپاییان در مقایسه با اهالی بومی حاکی از شکست کامل و انکارناپذیر آن است، یعنی در یکی از حاصل‌خیزترین کشورهای جهان که پیش از این انبار آذوقه‌ی ایتالیا بود و در فاصله‌ی ۲۰ ساعتی فرانسه واقع شده و تنها امر ضروری حفظ جان و مال در مقابل دوستان مسلح و به همین منوال دشمنان وحشی است. آیا چنین شکستی را باید به خصوصیات فرانسوی‌ها نسبت دهیم که برای مهاجرت قابلیت کافی ندارند و در اداره‌ی امور محلی نیز ناکار آمد هستند؟ قضاوت در چنین موردی در صلاحیت ما نیست. ولی باید دانست که تمام شهرهای مهمی که مورد حمله قرار گرفته بودند مثل کنستانتین، بون<sup>۴۸</sup>، بجایه، آرزویو، مستغانم، تلمسان تمام شقاوت‌های ممکن در جنگ را متحمل شدند. مردم بومی با

---

<sup>۴۸</sup> - بون، نام دیگر شهر عنابه یکی از قدیمی‌ترین شهرهای الجزایر است که ۱۲۹۵ پیش از میلاد بنیان‌گذاری شده (مرجع: ویکیپدیای فرانسوی)

بی‌رغبتی از حاکمین ترک عثمانی فرمان‌برداری می‌کردند که حداقل این مزیت را داشتند که با آن‌ها هم کیش بودند، ولی در رابطه با دولت تازه و دعاوی تمدن آن هیچ امتیازی نمی‌دیدند و علاوه بر این افراطی‌ترین نفرت‌های مذهبی آن‌ها را بر می‌انگیخت. هر دولتی که قدرت را به دست می‌گرفت، تنها موازین دولت قبلی را با شدت بیش‌تری برقرار می‌ساخت، و دعاوی به‌ترین اهداف والاگرایانه‌ی آن‌ها هم‌واره از طریق اشغال نظامی و مانورهای واحدهای نظامی و شقاوت و سفاکی‌های‌شان زیر علامت سوال می‌رفت.

در سال ۱۸۳۱ بارون پیشون (*Pichon*) به عنوان کارگزار امور مدنی برگزیده شده بود. او سعی کرد سیستم اداری مدنی را به شکلی سازماندهی کند که در ملازمت با حکومت نظامی عمل نماید. ولی موازینی را که برای نظارت تعیین کرده بود، خوشایند ساواری (*Savary*)، دوک رویگو (*Duc de Rovigo*) وزیر اسبق پلیس ناپلئون نبود و با تقاضای او پیشون را عزل کردند. تحت سیادت دولت ساواری، الجزایر به تبعیدگاه افرادی تبدیل شد که از نظر سیاسی و اجتماعی تحت تعقیب دولت بودند، به عبارت دیگر یک «لژیون خارجی»<sup>۴۹</sup> کامل که از افراد بزه‌کار تشکیل شده بود، اندک اندک، وارد الجزایر شد. به تاریخ ۱۸۳۳ شکایت نامه‌یی به اتاق نماینده‌گان تسلیم شد که می‌گفت:

«در طول سه سال اخیر ما از هرگونه بی‌عدالتی قابل تصویری رنج برده‌ایم. شکایاتی که معمولاً برای مقامات نوشته می‌شود، پاسخی ندارد بجز تشدید خشونت خصوصاً علیه همان‌هایی که چنین مطالبی را نوشته‌اند. به همین علت هیچ‌کس شهادت عکس‌العمل پیدا نمی‌کند و به همین علت نیز این شکایت نامه بدون امضاء است.»

---

<sup>۴۹</sup> - *Légion étrangère* واحد ویژه‌ی نیروی زمینی ارتش فرانسه که در ۱۵ اوت ۱۸۳۰ ایجاد شد و غالباً از مزدوران خارجی تشکیل شده است، و هنوز هم وجود دارد.

آقایان، ما از شما استدعا می‌کنیم که ما را از استبداد غیرقابل تحمل نجات دهید و از زنجیر برده‌گی رها سازید. اگر حکومت نظامی در این کشور خاتمه پیدا نکند و حکومت مدنی جای‌گزین آن نشود، ما همه‌گی از بین خواهیم رفت و این کشور هرگز رنگ صلح را به خود نخواهد دید.»

جهت رسیده‌گی به این شکایت نامه یک هیئت تحقیقاتی تشکیل دادند و نتیجه‌ی کار به ایجاد تشکیلات مدنی انجامید. پس از فوت ساواری، و در طول مدتی که ژنرال ووآرول (*Théophile Voirol*) موقتاً اداره‌ی امور را به دست داشت، برای کاهش تنش در اوضاع کارهایی صورت پذیرفت: خشک‌کردن مرداب‌ها، ترمیم راه‌ها، سازمان ارتش ملی.

با این وجود بازگشت مارشال کلوزل<sup>۵۰</sup> موجب تعلیق تمام این کارهای عمرانی شد. و تحت فرماندهی او بود که یکی از دهشتناک‌ترین لشکرکشی‌ها به قسنطینه (کنستانتین) انجام گرفت. در عهد صدارت مارشال کلوزل اداره‌ی امور در سال ۱۸۳۶ به نحوی بود که ۵۴ نفر از صاحب‌منصبان شکایت نامه‌یی به پاریس فرستادند و درخواست کردند که هیئتی جهت رسیده‌گی به سوء استفاده‌های او تشکیل دهند. یکی از امور بارز در عهد حکمرانی لویی-فیلیپ<sup>۵۱</sup> تلاش برای گسترش استعمارات و تصاحب زمین بود. ولی چنین تلاش‌هایی که با زور و لشکرکشی انجام می‌گرفت بی‌فایده بود زیرا کشاورزان به محض این‌که از توپ‌های مستقر در سنگرهای‌شان فاصله می‌گرفتند به مخاطره می‌افتادند. تلاش برای تمرکز دادن جمعیت در شرق الجزایر و تاراندن عبدالقادر<sup>۵۲</sup> به غرب<sup>۵۳</sup> ثبات نسبی در کشور

---

<sup>۵۰</sup> - *Bertrand Clausel* (۱۲ دسامبر ۱۷۷۳ - ۲۱ آوریل ۱۸۴۲) مارشال فرانسوی.

<sup>۵۱</sup> - *Louis-Philippe* (۱۶ اکتبر ۱۷۷۳ - ۲۶ اوت ۱۸۵۰) که از سال ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ پادشاه فرانسه بود.

<sup>۵۲</sup> - *L'émir Abd El-Kader* عبدالقادر الجزایری ۶ سپتامبر ۱۸۰۸ - ۲۶ مه ۱۸۸۳ الهی‌شناس صوفی مسلک الجزایری بود. او در عین حال نویسنده و شاعر و از مردان سیاسی بود که با ایجاد واحدهای مقاومت با ارتش استعماری فرانسه مبارزه می‌کرد.

فراهم آورد. شکست رهبر شورش گر و دلیر آرامش و صلح را برقرار ساخت تا جایی که برخی از قبایل بزرگ فرمان برداری خود را از دولت استعماری اعلام کردند. پس از انقلاب<sup>۵۴</sup> ۱۸۴۸، ژنرال کاوینیاک (*Cavaignac*) انتخاب شد که جایگزین دوک اومال<sup>۵۵</sup> در مقام والی اعظم در الجزایر شود. دوک اومال و همین‌طور پرنس ژوان ویل که هر دو در الجزایر بودند، باز گشتند. ولی ظاهراً جمهوری نیز مثل دوران سلطنتی بخت و اقبال خوبی در اداره‌ی الجزایر نداشت. برای کار روی زمین مهاجرین (استعماری) را اعزام کردند، ولی یا تعداد زیادی از آن‌ها می‌مردند و یا به این علت که از جنگ خسته شده بودند، زمین‌های‌شان را ترک می‌کردند. در سال ۱۸۴۹ ژنرال پلیسیه (*Aimable Jean Jacques Pélissier*-۱۷۹۴-۱۸۶۴) علیه چند قبیله و روستای بنی سلا که از پرداخت مالیات امتناع کرده بودند

---

<sup>۵۳</sup> - امیر عبدالقادر بین سال‌های ۱۸۳۲ تا ۱۸۴۷ مبارزات شکوهمند قبایل الجزایری را علیه استعمارگران فرانسوی هدایت کرد. با حمایت گسترده‌ی مردم دلیر و آزادی‌خواه الجزایر او موفق شد که قبایل پراکنده‌ی عرب را متحد سازد و در سال ۱۸۳۴ استعمارگران فرانسوی به زانو درآورد و استقلال الجزایر غربی را به رسمیت بشناسد (به استثنای چند بندر)، با این وجود فرانسوی‌ها عهدنامه‌یی را که پذیرفته بودند زیر پا گذاشتند و چندین بار به دولت تازه تأسیس حمله کردند. در سال ۱۸۴۵-۱۸۴۷ سرزمینی را که عبدالقادر آزاد ساخته بود، علاوه بر مقاومت دلیرانه‌یی که سامان داده بودند، رهبر مقاومت به مراکش عقب‌نشینی کرد. در سال ۱۸۴۵-۱۸۴۷ در رأس جنبش آزادیبخش الجزایر غربی دوباره به میدان نبرد باز گشت. این جنبش به شکل فجیعی سرکوب شد، ولی امیر عبدالقادر از طریق قرارگاه‌های صحرا به جنگ تهاجمی پرداخت. در سال ۱۸۴۷ به اسارت گرفته شد ولی قیام مردم الجزایر هرگز خاموش نگشت.

<sup>۵۴</sup> - انقلاب ۱۸۴۸ دومین انقلاب فرانسه در قرن نوزدهم است و در ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ فوریه ۱۸۴۸ در پاریس به رهبری جمهوری‌خواهان و لیبرال‌ها به وقوع می‌پیوندد. لویی فیلیپ از حمله به مردم پاریس خودداری می‌کند. سنگر خیابان سوفلو فوریه ۱۸۴۸. تابلو توسط هوراس ورنه

„ *peinture d'Horace Vernet* ۱۸۴۸ *la Barricade de la rue Soufflot, Paris, février*

<sup>۵۵</sup> - *Aumale* منطقه‌یی در نرماندی. دوک یکی از القاب اشرافی است.

اردو زد. مثل همیشه و بر طبق معمول تمام محصولاتشان را از بین بردند و هر چه در دستشان بود به آتش کشیدند. در مزاب، سرزمین حاصل خیزی که در حاشیه‌ی کویری قرار دارد، در پی موعظه‌های یکی از «مارابوها»<sup>۵۶</sup> شورش‌های گسترده‌یی آغاز شد. یک واحد ۱۲۰۰ نفره برای سرکوب شورشیان گسیل کردند که با شکست مواجه گشت. زیرا شورش بیش از آن حدی بود که تصور می‌کردند و علاوه بر این توسط سازمان‌های مخفی که آن‌ها را «سید عبدالرحمان» می‌نامیدند حمایت می‌شد که قتل عام فرانسوی‌ها در دستور روز آن‌ها بود. سرانجام سرکوب شورشیان می‌بایستی منتظر لشکرکشی‌های ژنرال کانروبرت<sup>۵۷</sup> و ژنرال هریون (*Général Herbillon*) می‌شد. علاوه بر این، محاصره‌ی شهر عربی زاتشا (*Zaatcha*) نشان داد که اهالی بومی از مقاومت دست نکشیده‌اند و با اشغال‌گران‌شان از در مهربانی وارد نشده‌اند. شهر زاتشا ۵۱ روز مقاومت کرد و سپس در حمله‌ی نهایی به تصرف استعمارگران درآمد. کابیلی کوچک تا سال ۱۸۵۱ که ژنرال سنت - آرنو (*Général Saint-Arnaud*) آن‌را تحت فرمان گرفت، و به این ترتیب بین فیلیپول و قسنطینه خط ارتباطی برقرار ساخت.

اعلامیه‌ها و روزنامه‌ها پیایی خبر پیروزی و صلح از الجزایر پخش می‌کردند. با این وجود تنها مالیاتی است که به غرور ملی می‌پردازند. مناطق درونی کشور تا کنون به تصرف در نیامده است. تسلط فرانسوی‌ها کاملاً "توهم‌آمیز است، به استثنای مناطق ساحلی و در نزدیکی شهرها. قبایل الجزایری پیوسته خواهان استقلال خود بوده و نفرت‌شان را نسبت به رژیم فرانسه ابراز می‌دارند که به شکل سیستماتیک خانه و کاشانه و محصولاتشان را به آتش کشیده است.

---

<sup>۵۶</sup> - *Marabout* زاهد و افرادی که به گروه‌های اسلامی اسرارآمیز تعلق دارند. این «مارابوها»

در مبارزات شمال آفریقا علیه استعمارگران اروپایی فعال بودند.

<sup>۵۷</sup> - *François Marcellin Certain de Canrobert* ۲۷ ژوئن - ۲۸ ژانویه ۱۸۹۵

در سال ۱۸۵۷ مارشال راندون (*Marchal Randon*) در دهکده‌ها و مناطق مسکونی کابیلی که هنوز تسلیم نشده بودند، طرح آتش و تخریب را به خوبی پیش برد، و به این هدف که مناطق تازه‌یی را به سرزمین‌های فرانسه اضافه کند. اهالی بومی تحت حکومت آهنینی به سر می‌برند و شورش‌های دائمی حاکی از موقعیت تردیدآمیز اشغال کشور توسط فرانسه است. و صلحی که از آن حرف می‌زنند چیزی نیست به جز خانه و محصولات به آتش کشیده شده. در واقع، دادرسی اوت ۱۸۵۷ در وهران، که کاپیتان دوآنو، رئیس دفتر عرب<sup>۵۸</sup> متهم به قتل یکی از اشراف شده بود و محکوم گردید، موجب افشای خشونت و استبداد کارگزاران فرانسوی شد...

---

<sup>۵۸</sup> - دفتر عرب، سازمان اداری نظامی فرانسه در الجزایر بود که به امور زنده‌گی افراد بومی رسیده گی می‌کرد.

# ۱۱. کمپانی هند شرقی تاریخ و نتایج فعالیت‌های آن

کارل مارکس

جمعه، ۲۴ ژوئن ۱۸۵۳، ۱۸۵۳، ۱۱، le, 3816, juillet, N, 3816, New-York Daily Tribune

بحث و جدل پیرامون پیشنهاد لرد استانلی *Lord Stanley* که تصویب قوانین مرتبط با هند را به تعویق می‌انداخت، به امشب موکول شدند. از سال ۱۷۸۳ تا کنون برای نخستین بار است که مسئله‌ی هند به عنوان مسئله‌ی رسمی و دولتی در انگلستان مطرح می‌شود. علت چنین واقعه‌ی چیست؟  
آغاز حقیقی کمپانی هند شرقی حدوداً "به اطراف سال ۱۷۰۲ باز می‌گردد. در این دوران شرکت‌های مختلفی که تا کنون با دسیسه چینی انحصار تجارت با

این بخش از جهان را به خود اختصاص داده بودند، با هم ادغام شده و اتحادیه‌ی مشترکی را به وجود آورده بودند. از این تاریخ تا امروز، وجود کمپانی به نام کمپانی هند شرقی چندین بار زیر علامت سوال رفت و مخاطراتی چند را به خود دید.

در سال‌هایی که کرامول *Cromwell* والی انگلستان بود کمپانی چندین بار به حالت تعویق درآمد و یک‌بار دیگر نیز توسط پارلمان در زمان حکومت گیوم سوّم *Guillaume III* در خطر انحلال قرار گرفت. با این حال در عهد اسلاف همین شاه‌زاده‌ی هلندی بود که پارلمان کمپانی هند شرقی را به رسمیت شناخت، یعنی در عهد ویگس‌ها<sup>۵۹</sup> که کشاورزان امپراتوری بریتانیا بودند و زمانی که بانک انگلستان ایجاد شده بود با وضع قوانینی که حامی تولیدات داخلی در انگلستان بود، توازن را در سطح اروپا برقرار ساخت.

این آزادی ظاهری در حقیقت، آغاز دوران انحصارات بود و نه بر اساس فرامین سلطنتی مثل عصر الیزابت و شارل اوّل، بل که از سوی پارلمان و با برافراشتن بیرق منافع ملی به تأیید و تصویب رسیده بود. این دوره از تاریخ انگلستان با دوران لویی فیلیپ در فرانسه شباهت‌های فراوانی دارد:

آریستوکراسی فرتوت وابسته به زمین در حال فروپاشی بود، اگر چه بورژوازی هنوز قادر به تصاحب قدرت نبود، مگر زیر پرچم ثروت‌مندان و به عبارت دیگر یعنی بزرگ سرمایه‌داران (*haute finance*).

از یک‌سو کمپانی هند شرقی عموم مردم را از معامله و تجارت با هند محروم می‌ساخت و از سوی دیگر مجلس عوام (*Chambre des communes*) آنان را از شرکت در پارلمان منع می‌کرد. با این توصیف ما شاهد اوّلین پیروزی‌های بورژوازی علیه آریستوکراسی فئودال هستیم که با حرکتی ضد مردمی همراه است.

---

<sup>۵۹</sup> - نیاکان لیبرال‌های امروزی *Whigs*



در پی چنین وقایعی بود که نویسنده گان بی شماری مثل کوبت *Cobbett* از جبهه‌ی مردم دفاع کردند و آزادی آنان را نه به آینده که به گذشته موکول دانستند. اتحاد بین سلطنت مشروطه و سرمایه‌داران و به طور مشخص سرمایه‌داران انحصار طلب، و بین کمپانی هند شرقی و انقلاب «افتخار آمیز» ۱۶۸۸ توسط همان نیرویی سامان یافت و کسب امتیاز کرد که سرمایه‌های لیبرال و سلسله‌های سلطنتی لیبرال، همیشه و در تمام کشورها. و اتحاد و ترکیب چنین عناصری تنها از طریق فساد و بزه‌کاری بود که می‌توانست به موتور سلطنت مشروطه تبدیل شود و همانا فرشته‌ی نگهبان گیوم سوّم و غول بدکاره‌ی لویی فیلیپ باشد. نتیجه‌ی بررسی‌های پارلمان از سال ۱۶۹۳ نشان می‌دهد که داد و دهش‌های کمپانی هند شرقی به مردان سیاسی که تا پیش از انقلاب فراتر از ۱۲۰۰ (هزار و دویست) لیور نبود به مبلغ ۹۰۰۰۰ (نود هزار) لیور استرلینگ ارتقاء یافت. دوک لید *Duc de Leeds* به گرفتن ۵۰۰۰ (پنج هزار) لیور استرلینگ متهم شده بود، و خود پادشاه عظیم‌الشان نیز به گرفتن ۱۰۰۰۰ (ده هزار) اعتراف می‌کند.

علاوه بر چنین رشوه خواری‌هایی، بدون هیچ شرم و خجالتی تلاش می‌کردند که با پرداخت وام‌های کلان با بهره پایین به دولت و خریداری کردن روسای کمپانی‌های رقیب، چنین کمپانی‌هایی را از بین ببرند.

کمپانی هند شرقی جهت کسب قدرت می‌بایستی دولت را با رشوه تطمیع می‌کرد و این کاری بود که بانک انگلستان نیز انجام می‌داد و بر این اساس به خاطر حفظ قدرت، کمپانی و به همین منوال بانک انگلستان، پیوسته می‌بایستی که به تداوم و گسترش بزه‌کاری‌های‌شان ادامه می‌دادند. هر وقت که مدت قرارداد انحصارات به پایان می‌رسید، برای تمدید حق امتیاز می‌بایستی که دوباره مبالغی به دولت اهداء می‌کردند.

از یک کمپانی تجارتی، و با عبور از یک جنگ هفت ساله، همین کمپانی هند شرقی به قدرت نظامی و عامل حراست مرزی تبدیل گشت<sup>۶۰</sup>، و در همین دوران بود که ساخت و ساز امپراتوری انگلستان در شرق پایه گذاری شد.

سهام کمپانی تا ۲۶۳ لیور استرلینگ بالا رفت و سود سهام نیز به ۱۲/۵ درصد رسید. ولی دیری نگذشت که کمپانی با رقیب تازه‌ی مواجه شد که از کمپانی‌های رقیب داخلی نبودند ولی به شکل دیگری در مقابل آن‌ها جبهه گرفتند، یعنی به شکل وزرای رقیب و ملّتی رقیب. و این موضوع را پیش کشیدند که سیطره‌ی مرزی کمپانی به کمک نیروی دریایی بریتانیا و ارتش بریتانیا گسترش یافته است و هیچ فرد بریتانیایی حق ندارد حاکمیت سرزمینی را مستقل از تاج و تخت، منتسب به خود نماید. بنابراین وزرای رقیب و ملّتی رقیب، هر دو مدعی سهم خود از آن همه گنجی شدند که کمپانی هند شرقی در سرزمین‌های اشغالی به چنگ آورده بود. طی قراردادی به سال ۱۷۶۷ کمپانی تنها با قبول واریز کردن سالانه ۴۰۰۰۰۰ (چهار صد هزار) لیور استرلینگ، خود را از خطر انحلال رها کند و به فعالیت‌هایش ادامه داد.

---

<sup>۶۰</sup> - جنگ هفت ساله (۱۷۵۶-۱۷۶۳) انگلستان و پروس را در یک طرف و از طرف دیگر فرانسه، روسیه و اتریش را در مقابل یکدیگر قرار داد. یکی از دلایل عمده‌ی این جنگ رقابت استعماری و تجاری بین انگلیس و فرانسه بود. منازعات بین این دو قدرت، به استثنای نبردهای دریایی، به طور کلی در استعمارات‌شان در آمریکا و آسیا بوقوع می‌پیوست. در شرق، پیش از همه در هند فرانسوی‌ها و شاهزاده‌های محلی که از آن‌ها حمایت می‌کردند در مقابل خود کمپانی انگلیسی هند شرقی را داشتند که از چنین موقعیتی برای گسترش نفوذ و سلطه‌ی خود در هند استفاده کرد و به حضور نظامی خود افزود. پس از جنگ فرانسوی‌ها تقریباً تمام استعمارات خود را در هند از دست دادند، به جز چند بندر که در آن‌جا نیز باید تمام حصارها و برج و باروها را از بین می‌بردند. بر این اساس قدرت استعماری انگلیس افزایش پیدا کرد.

ولی کمپانی هند شرقی به جای اجرای تعهداتی که سپرده بود، و به جای پرداخت مالیات به مَلّت انگلستان، با مشکلات مالی مواجه شد و از پارلمان درخواست کمک مالی کرد. چنین موردی موجب تغییرات اساسی در قرارداد شد. امور کمپانی با توجه به شرایط جدید بهبود نیافت، و مَلّت انگلیس با از دست دادن کلونی‌های‌شان در آمریکای شمالی<sup>۶۱</sup>، ضرورت گسترش استعمارات امپراتوری را به شکل همه شمولی (*universel*) احساس می‌کرد. سال ۱۷۸۳ فوکس *Fox* مشهور تصور می‌کرد که زمان آن فرا رسیده است که طرح جنجالی خود را در مورد هند مطرح سازد و بر این اساس پیشنهاد می‌کرد که شورای روسا و سهام‌داران منحل شوند و به جای آن‌ها تمام دولت هند تحت نیابت یک هیئت هفت نفره قرار گیرد که می‌بایستی از سوی پارلمان به این سمت انتخاب شوند. ولی به یمن نفوذ شخصی پادشاهی ابله در مجلس لردها *Chambre des Lords* طرح فوکس مردود اعلام شد، و این جریان موجب شد که کابینه‌ی اتحاد فوکس و لرد نورث *Lord North* که هنوز قدرت را در اختیار داشتند با شکست مواجه شود، و پیت *Pitt* مشهور را در رأس دولت به گمارد.

پیت طرح قانونی را به تصویب دو مجلس رساند که شامل یک دفتر نظارت با شش عضو از اعضای شورای سلطنتی *Conseil privé* که عهده‌دار بررسی و نظارت بر تمام اموری بود که به هر نحوی به تشکیلات اداری مدنی و نظامی، و به همین منوال در آمد تمام ملک و املاک کمپانی هند شرقی مرتبط می‌شد. تاریخ‌شناسی به نام میل *Mill* در این باره می‌گوید:

«با تصویب چنین قانونی، دو هدف را مدّ نظر داشتند. یکی به این جهت که به الهام گرفتن از طرح کراهت‌آمیز فوکس متهم نشوند، و دیگر این که ضرورت

---

<sup>۶۱</sup> - جنگ‌های بخش ۱۷۷۵-۱۷۸۳ به آزادی سیزده منطقه‌ی استعماری انگلیس منتهی شد و این آغاز ایجاد دولت آمریکایی مستقل است. از این پس قدرت دریایی انگلیس افول می‌کند.

ایجاب می‌کرد که این‌طور وانمود کنند که این روسا هستند که قدرت تعیین‌کننده را در اختیار دارند. در واقع برای منافع وزارت‌خانه ضرورت ایجاب می‌کرد که تمام اختیارات را از آن‌ها بگیرند. پیت مدعی بود که طرح او با طرح فوکس روی مسئله‌ی اختیارات روسا کاملاً متفاوت است، چه او آنان را تام‌الاختیار می‌داند. بر اساس قانون فوکس قدرت وزرا کاملاً قطعاً اعلام شده بود. ولی پیت مدعی بود که چنین قدرتی را از آن‌ها سلب کرده است، با این وجود در خفا و به شکل پنهانی واجد همان اختیارات بودند. قانون فوکس قدرت و اختیارات کمپانی را به شورایی تفویض می‌کرد که توسط پارلمان انتخاب کرده بود. قانون پیت آن‌را به شورای سلطنتی رجوع می‌دهد.»

سال‌های ۱۷۸۳ و ۱۷۸۴ تنها مواردی بودند که مسئله‌ی هند به عنوان موضوعی رسمی و دولتی مطرح می‌شد. زمانی که طرح پیت به تصویب آراء رسید، قرارداد کمپانی هند شرقی تمدید شد و مسئله‌ی هند به مدت بیست سال کنار گذاشته شد. ولی از سال ۱۸۱۳، جنگ علیه ژاکوبین‌ها *Jacobins* و در سال ۱۸۳۳ طرح رفرم<sup>۶۲</sup> تمام مسائل سیاسی دیگر را به حاشیه کشاند.

بنابراین چنین وقایعی اولین عواملی بود که موجب شد تا مسئله‌ی هند به عنوان مسئله‌ی مهم مطرح نگردد، از آن تاریخ و پیش از ۱۷۸۴: پیش از این تاریخ، کمپانی می‌بایستی صرفاً از موجودیت خود دفاع می‌کرد و در عین حال اهمیت خود را به اثبات می‌رساند. بعد از این تاریخ الیگارش‌ی تمام قدرت را به خود منتسب ساخت بی آن‌که مسئولیتی در قبال آن به پذیرد.

---

<sup>۶۲</sup> - رفرم در انتخابات که در ژوئن ۱۸۳۲ تحقق یافت هدف‌اش از بین بردن انحصارات سیاسی آریستوکراسی ارضی و مالی بود تا درهای پارلمان را برای بورژوازی صنعتی باز کند. پرولتاریا و خرده بورژوازی نیروهای اصلی جنبشی بودند که از رفرم دفاع می‌کردند، ولی در واقع فریب لیبرال‌ها را خوردند که حقوق انتخاباتی برای آن‌ها قائل نشد.

تحت چنین شرایطی بود که ملت انگلیس با وجود این که جذب مسائل پر اهمیت سال‌های ۱۸۱۳ و ۱۸۳۳ شده بودند، به دوران تمدید قرار داد کمپانی رسیدند.

حال در این جا می‌خواهیم مسائل را از نقطه نظر دیگری مورد بررسی قرار دهیم. کمپانی هند شرقی در آغاز دفاتری برای مأمورین و به همین منوال تعدادی انبار برای کالاهایش ایجاد کرده بود. و به لحاظ امنیتی نیز تعدادی قلعه بر پا ساخته بود. اگر چه از سال ۱۶۸۹ هدف کمپانی بهره‌برداری از منابع و گسترش آن‌ها بود، با این حال تا سال ۱۷۴۴ تنها چند منطقه‌ی بی‌اهمیت در اطراف بمبئی، مدراس و کلکته را در اختیار داشت. بعد از جنگی که در کارناتیک (*Carnatic*) به وقوع پیوست، و پس از چند درگیری نظامی، عملاً<sup>۶۳</sup> در این منطقه حکومت می‌کرد. ولی وقایع مهم‌تر، از جنگ بنگال و پیروزی در کلیو (*Clive*) به دست آمد:

یعنی اشغال بنگال، بهار (*Bihar*) و اوریسا (*Orissa*). در پایان قرن هجدهم و در نخستین سال‌های قرن حاضر، مصادف بوده است با منازعات نظامی با تیبو- صاحب (*Tippo-Sahib*) که منجر به گسترش قدرت استعماری و به همین منوال گسترش قابل توجه کمک مالی شد<sup>۶۴</sup>. در جریان دو دهه در قرن نوزدهم، انگلستان

---

<sup>۶۳</sup> - در این جا مارکس به جنگ‌های استعماری اشاره می‌کند که کمپانی انگلیسی هند شرقی برای گسترش نفوذ خود در هند به راه انداخت که در عین حال به برکنار ساختن رقیب شماره‌ی یک آن، کمپانی فرانسوی هند شرقی شد منجر گردید. جنگ کارناتیک (شاهزاده نشین جنوب شرقی هند) با وقعه‌هایی چند از ۱۷۴۶ تا ۱۷۶۳ به طول انجامید. دو رقیب استعماگر انگلیس و فرانسه هر یک شاهزاده‌های طرف دار خود را پشتیبانی می‌کردند. سرانجام انگلیسی‌ها برنده شدند. از ژانویه ۱۷۶۱ منطقه‌ی پوندیشری را که نقطه‌ی اتکای اصلی برای فرانسوی‌ها بود، از دست‌شان خارج ساختند. در سال ۱۷۵۶، سردار سپاه مسلمان بنگال برای مقابله با تجاوزات بریتانیایی‌ها جنگ را آغاز کرد و کلکته را که نقطه‌ی اتکای انگلیسی‌ها در شمال شرقی بود تسخیر کرد. کلیو در رأس فرماندهی واحدهای کمپانی دوباره شهر را اشغال کرد و استحکامات بنگالی فرانسوی‌ها

برای نخستین بار سرانجام با تسخیر نوار صحرائی در اطراف هند به تصاحب مرز مطمئن نائل آمد. پیش از این دوران امپراتوری بریتانیا در شرق به این بخش از آسیا که از دیرباز مقر قدرت مرکزی هند بود دست نیافته بود. ولی آسیب پذیرترین نقطه امپراتوری یعنی نقطه‌یی که بارها در گذشته مورد حمله قرار گرفته بود و نقطه‌یی که از آن‌جا مهاجمین قدیمی توسط مهاجمین جدید رانده شده بودند، موانع مرزهای غربی بود که هنوز به تصرف بریتانیا در نیامده بود.

بین سال‌های ۱۸۳۸ و ۱۸۴۹، در طول منازعات نظامی علیه سیک‌ها (*Sikhs*) و افغان‌ها، سلطه بریتانیا در مرزهای قومی، سیاسی و نظامی در کلّ قاره هند شرقی تثبیت شد و همین به یمن الحاق پنجاب و سند که به زور اسلحه تحقق پذیرفت. چنین تصرفاتی از این جهت ضروری بود که تهاجمات احتمالی از جانب آسیای مرکزی را دفع کنند و باز هم ضروری بود از این جهت که روسیه نیروهایش را به طرف مرزهای پارس به حرکت در آورده بود. در طول همین دهه‌ی گذشته سرزمینی به مساحت ۱۶۷۰۰۰ مایل مربع با جمعیتی معادل ۸۵۷۲۶۳۰ نفر به سرزمین هند بریتانیایی افزوده شد. در مورد موقعیت داخلی کشور، باید دانست که تمام

---

که متحد سردار سپاه مسلمان بنگالی بودند به تصرف کمپانی درآمد. به تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۷۵۷، کلیو در پلاسی با سردار بنگالی جنگید. در ۱۷۶۳ در بنگال علیه دولت دست‌نشانده‌ی کمپانی شورش شد. این شورش سرکوب گردید. هم‌زمان با تسخیر بنگال انگلیسی‌ها بهار را که در مسیر رود گنگ و از توابع بنگالی بود اشغال کردند. در سال ۱۸۰۳ نوبت اوریسرا شد که شامل چندین منطقه‌ی شاهزاده نشین فئودال می‌شد که جمله‌گی فرمان‌بردار کمپانی بودند. در سال ۱۷۹۰ تا ۱۷۹۲ و در سال ۱۷۹۹ کمپانی هند شرقی منطقه‌ی با میسور یعنی دولت مستقل هند جنوبی جنگید. میسور تحت ریاست تیپو صاحب یکی از دشمنان سرسخت انگلیس بود و برای نخستین بار هم نبود که با انگلیسی‌ها مقابله می‌کرد. در جنگ اوّل تیپو صاحب نیمی از مناطق خود را از دست داد و در جنگ دوّم به مرگ تیپو صاحب انجامید و دولت میسور نیز به کمپانی هند شرقی تعلق گرفت.

حکومت‌های بومی از این پس در مجاورت و همسایه‌گی و در محاصره سرزمین‌های بریتانیا قرار گرفتند چنین حکومت‌هایی به ناگزیر و به اشکال گوناگون تحت فرمان حاکمیت بریتانیا قرار گرفتند و در عین حال از دسترسی به سواحل نیز محروم شدند. البته به استثناء گوجرات (*Goudjerate*) و سند. و در مورد روابط خارجی نیز برای همیشه منتفی گردید چرا که از سال ۱۸۴۹ تنها امپراتوری کبیر انگلیس و هند متحد شده، مطرح بوده است. دولت بریتانیا تحت عنوان کمپانی در طول دو قرن در سرحدات طبیعی هند تا جایی پیش رفت که تمامی آن‌را به تصرف در آورد.

اکنون پی می‌بریم که به چه علتی در طول این مدت، تمام احزاب در انگلستان سکوت توطئه‌گرانه‌یی را در پیش گرفته بودند، و حتا آنان که مصمم شده بودند که از روی چشم و هم چشمی آه و ناله‌های صلح طلب و مزورانه‌شان را به گوش‌ها برسانند، ولی تنها پس از تحقق یافتن امپراتوری متحد انگلیس و هند. البته پیش از همه می‌بایستی هند را کاملاً<sup>۱</sup> به زانو در می‌آوردند تا آن‌را مرهون انسان دوستی خود سازند. اکنون در همین سال ۱۸۵۳ است که پی می‌بریم که نسبت به تمام دوران‌های پیشین در خصوص تمدید قرار داد، از چه رو شیوه‌ی و نحو پرسش از مسائل و مشکلات هند تغییر کرده است.

حال می‌توانیم از نقطه‌نظر دیگری به بررسی این مسائل به پردازیم. بدون شک بررسی تاریخ روابط تجاری بریتانیا با هند در دوران‌های مختلف، درک روشن‌تری از طبیعت خاص بحرانی را آشکار می‌سازد که متوجه قوانین هند است. در اوایل، تحت سلطنت الیزابت، کمپانی هند شرقی امتیازات خاصی جهت گسترش روابط تجاری با هند را در اختیار داشت، و مجاز بود که تا ۳۰۰۰۰ لیور استرلینگ، به شکل نقره و طلا و پول‌های خارجی را صادر کند. چنین موضوعی در واقع تمام موازین آن دوران را زیر علامت سوال می‌برد به طوری که توماس مون (*Thomas Mun*)

ناچار به نوشتن «گفت‌مان درباره‌ی تجارت خارجی انگلستان با هندیان» شد و مدعی شد که فلزات گران‌بها تنها ثروت یک کشور به حساب می‌آید. و در عین حال نظریه او بر این اساس بود که صادرات تنها در صورتی قابل قبول است که در توازن داد و ستدها به نفع ملت صادر کننده بی‌انجامد. بنابراین تضمین می‌کرد که کالاهای وارداتی از هند متقابلاً<sup>۱۰</sup> به کشورهای دیگر صادر شده است و سود به دست آمده فراتر از بهای پراخت شده است. به همین منوال سر جوزیا چایلد (*Josiah Child*) در رساله‌ی نشان داد که روابط تجاری با هندیان شرقی ملّی‌ترین تجارت خارجی است. به این ترتیب اندک اندک هواداران کمپانی هند شرقی شهامت بیش‌تری پیدا کردند، و هم‌چنین می‌توان نقطه عطفی را در تاریخ شگفت‌انگیز هند یادآور شد که انحصارات تجاری در هند اولین مبلغین تجارت آزاد در انگلستان بودند. در خواست از مداخله‌ی پارلمان در رابطه با کمپانی هند شرقی، نه از جانب تجار که از جانب طبقه‌ی صنعتی در آخرین سال‌های قرن هفدهم و در بخش مهمی از قرن هجدهم را در بر می‌گیرد. چه واردات پنبه و ابریشم از هند شرقی کارگاه‌های خرده پای انگلیسی را به ورشکستگی دچار می‌کرد (*Manufacture, manufacturier*). چنین نظریه‌ی در کتاب جان پولکسفن (*John Pollexfen*) زیر عنوان ناهم‌خوانی سیاست صنعتی انگلستان و هند شرقی (لندن ۱۶۹۷)، مورد بررسی قرار می‌گیرد ولی به شکل شگفت‌آمیزی تنها یک قرن و نیم بعد به تأیید می‌رسد، ولی در مفهومی کاملاً<sup>۱۱</sup> متفاوت. و به این ترتیب است که پارلمان مداخله می‌کند. بر اساس مفاد ۱۱ و ۱۲ گیوم سوّم بخش ۱۰ واردات ابریشم صنعتی و متقال چاپی یا رنگی از هند، پارس و چین ممنوع اعلام می‌شود و هر شخصی که چنین کالاهایی را در اختیار داشته باشد و یا به فروش آن‌ها مبادرت کند به پرداخت ۲۰۰ لیور استرلینگ جریمه و محکوم خواهد بود. در نتیجه شکایات تکراری کارخانه‌داران بریتانیایی آگاه به موقعیت خود، قوانین مشابهی در



عهد ژرژ اوّل و دوّم و سوّم به تصویب رسید. بنابراین در طول بخش قابل توجهی از قرن هجدهم عموماً واردات محصولات صنعتی هند به انگلستان با صرف نظر از بازار داخلی انگلیس و به نیت فروش آن روی قاره انجام می گرفت. علاوه بر در خواست مداخله‌ی پارلمان از جانب کارخانه‌های آهمند حاکم نشین، در هر دوره از تمدید قرار داد با کمپانی، تجار لندن، لیورپول و بریستول که شرکت در این تجارت را حقیقتاً هم چون معدن طلا می پنداشتند، خواهان از بین بردن، انحصارات این کمپانی بودند در نتیجه چنین تلاش‌هایی مقررات تازه‌یی به قانون سال ۱۷۷۳ اضافه شد که قرارداد کمپانی را تا مارس ۱۸۱۴ تمدید می کرد و بر اساس آن هر شخص خصوصی بریتانیا می توانست از هند واردات داشته باشد و مأمورین و کارکنان کمپانی مجاز خواهند بود که تقریباً هر نوع کالایی را به انگلستان وارد کنند. ولی چنین واگذاری امتیازات با شرایطی همراه بود که عملاً آن را خنثا می کرد. این شرایط به واردات کالا توسط تجار خصوصی در هند مربوط می شد. در سال ۱۸۱۳ کمپانی دیگر قادر نبود در مقابل فشار وسیع تجار مقاومت کند و اگر چه انحصارات تجارت با چین ادامه یافت ولی تجارت با هند تحت شرایط خاصی به رقابت آزاد انجامید. موعد تمدید قرارداد در سال ۱۸۳۳ شرایطی که تجارت آزاد را محدود می کرد از بین رفت و هر نوع تجارتی برای کمپانی ممنوع اعلام شد و خصوصیت تجاری آن لغو گردید و به همین منوال حق ممانعت کردن از افراد بریتانیایی جهت ورود به هند را از اختیارات آن خارج ساختند. در این فاصله زمانی، تجارت با هندیان شرقی تحولات بسیار جدّی را به خود دید و به شکلی که در موضع گیری و رفتار طبقات مختلف انگلستان نیز کاملاً تأثیر گذار بود. در طول تمام قرن هجدهم ثروتی که از هند به انگلستان سرازیر شده بود، محصول تجارتی پایا نبود و از بهره برداری مستقیم این کشور بر می آمد و در واقع ارسال چنین ثروت عظیمی به انگلستان از طریق اعمال زور تحقق یافته بود. پس از ۱۸۱۳،

تجارت با هند در ظرف مدت بسیار کوتاهی به سه برابر افزایش پیدا کرد. ولی چنین موضوعی تمام ماجرا را توضیح نمی‌دهد. چه باید دانست که در خصوصیت کلی چنین تجارتي تحولاتی به وقوع پیوسته بود. تا سال ۱۸۱۳ هند عمدتاً "کشوری صادرکننده بود، ولی از این پس به کشوری وارد کننده تبدیل می‌شود. سرعت چنین روندی در حدی بود که از سال ۱۸۲۳ نرخ برابری که معمولاً "دو شیلینگ و شش پنس برای یک روپی بود، به دو شیلینگ تقلیل یافت. هند که از دیرباز کارگاه پنبه‌ریسی برای تمام جهان بود، با سیل پارچه‌های پنبه‌ریسی شده‌ی انگلیسی مواجه شد. چنین محصولاتی دیگر حق ورود به انگلستان را نیافتند مگر تحت شرایط بسیار سختی، ولی بر عکس، هند با کسب حقوق بسیار ناچیزی از پارچه‌های انگلیسی انباشته شد. و بر این اساس بود که صنعت پنبه‌ریسی هند با آن همه سابقه‌ی تاریخی درخشان در جهان به ورشکسته‌گی محکوم شد. در سال ۱۷۸۰ ارزش محصولات با حساب محصولات صنعتی فراتر از ۱۵۲۳۸۶ لیور استرلینگ نبود، و ارزش صادرات نقدی در طول همین سال مبلغی بود معادل ۱۵۰۴۱ لیور، و ارزش مجموع صادرات به ۱۲۶۴۸۶۱۶ می‌رسید. این محاسبات نشان می‌دهند که تجارت هند شامل ۳۲/۱ کل مراودات تجاری خارجی بود. در سال ۱۸۵۰ مجموع صادرات بریتانیای کبیر و ایرلند به هند شامل ۸۰۲۴۰۰۰ لیور استرلینگ که سهم محصولات پارچه به تنهایی ۵۲۲۰۰۰۰ لیور بوده است که به عبارت دیگر بیش از یک هشتم کل ارزش صادرات بریتانیای کبیر و بیش از یک چهارم ارزش تجارت خارجی پارچه را در بر می‌گیرد. در این دوران یک هشتم جمعیت بریتانیا در کارخانه‌های پنبه‌ریسی اشتغال دارند که یک دوازدهم کل درآمد ملی را در بر می‌گیرد. پس از هر بحران تجاری، برای کارخانه‌داران پنبه‌ریسی، مراودات تجاری با هندیان شرقی موضوعیت بیش از پیش پر اهمیت‌تری پیدا می‌کرد و در واقع قاره‌ی هند به‌ترین گریزگاه به حساب می‌آمد. به مرور ایام

که صنعت پارچه بافی برای ساختار اجتماعی بریتانیای کبیر به امری حیاتی تبدیل می‌شد، هند نیز برای صنعت پارچه‌بافی انگلیس ارزش حیاتی پیدا می‌کرد. تا این دوره، منافع سرمایه‌دارانی که هند را به پایگاه خود تبدیل کرده بودند و الیگارش‌ی که به زور اسلحه آن‌را فتح کرده بود و آریستوکراسی کارخانه‌دار که سیل پارچه را در بازار به راه انداخته بودند، دست به دست یک‌دیگر پیش رفته بودند. ولی هر اندازه کارخانه‌های بریتانیای کبیر به بازار هند وابسته می‌شد، به همان اندازه ضرورت ایجاد نیروهای تولیدی جدیدی را در هند احساس می‌کرد. و همین پس از نبود ساختن صنایع ملی هند. با این وجود نمی‌توان بازار کشوری را با محصولات وارداتی اشباع کرد بی آن‌که امکان خرید محصولاتی چند را از آن روا ندانست. کارخانه‌داران دریافتند که منافع آنان به جای افزایش، سیر نزولی به خود گرفته‌اند. چهار سال پیش از ۱۸۴۶ واردات بریتانیا به هند تا ۲۶۱ میلیون روپی بالا رفته بود و چهار سال پیش از ۱۸۵۰ به ۲۵۳ میلیون روپی رسید، در حالی که در مورد دوره اوّل صادرات ۲۷۴ میلیون روپی و دوره‌ی دوّم ۲۵۴ میلیون. بنابراین پی بردند که توان جذب محصولات آنان در هند به نقطه اشباع تقلیل یافته است و مصرف محصولات بریتانیایی در هند غربی به ۱۴ شیلینگ برای هر فرد در سال، در شیلی ۹ شیلینگ و ۳ پنس، در برزیل ۶ شیلینگ و ۵ پنس، در کوبا ۶ شیلینگ و ۲ پنس، در پرو ۵ شیلینگ و ۷ پنس، در آمریکای مرکزی ۱۰ پنس، در حالی که این رقم در هند تنها به ۹ پنس می‌رسید. سپس به فصل درو پنبه‌های ایالات متحده در سال ۱۸۵۰ می‌رسیم که برای پنبه کاران انگلیسی ۱۱ میلیون لیور استرلینگ ضرر به بار آورد و از این‌که به ایالات متحده وابسته بودند ابراز نارضایتی می‌کردند چه در هند شرقی می‌توانستند به وفور از پنبه خالص بهره‌برداری کنند. علاوه بر این کارخانه‌داران دریافتند که تمام تلاش‌های آنان جهت سرمایه‌گذاری در هند با بهانه جویی و ممانعت مقامات هندی مواجه می‌شود. بر این اساس هند به صحنه‌ی نبردی

تبدیل شده بود که منافع کارخانه‌داران و سرمایه‌داران و به همین الیگارش‌ی انگلیس محور اصلی آن بود.

کارخانه‌داران که به نقش نیاکان خود در انگلستان آگاه بودند، از این پس خواهان از میان برداشتن نیروهای مخاصم در هند شدند که شامل تخریب دستگاه قدیمی دولت هند و خلع ید نهایی از کمپانی هند شرقی بود.

حال می‌پردازیم به چهارمین و آخرین دیدگاهی که مسئله هند بر اساس آن باید مورد بررسی قرار گیرد. از سال ۱۷۸۴ امور مالی هند بیش از پیش با مشکل روبرو شد. بدهی دولت از این پس به ۵۰ میلیون لیور استرلینگ می‌رسد، و در این جا شاهد رشد درآمد و افزایش مخارج و کسری‌هایی هستیم که به شکل نامشخصی از طریق مالیاتی که از روی مصرف تریاک می‌گرفتند جبران می‌شد. این منبع درآمد در حال حاضر در خطر از بین رفتن است. زیرا خود چینی‌ها کشت خشخاش را شروع کرده‌اند. چنین بحرانی بدون شک با مخارج جنگی بی‌هوده در بیروانی افزایش یافت.

بنابراین در این نوشته نشان دادم که به چه علتی مسئله هند برای اولین بار از سال ۱۷۸۳ به عنوان مسئله‌ی انگلیسی و رسمی مطرح گردید.